

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228449

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب سیاسته الامصار فی بحره الاعصار و ریاح
 ال حکمیه تالیف عالم التحریر قاضی القضاة منہاج
 الدین بن سراج الدین الجوزجانی مشہل بن زکرا حوالہ و
 مغول و ذکر سلاطین اطراف نوبت خانیت ایشان
 از ابتداء خروج پادشاہ جهان کسبامی خلیفہ خان با زمان
 دارالسلام بغداد و تحتم مویک کب کب عدد ہا کو خان و وقایع
 استیلاء و شغلاء ایشان بہ تمام ممالک و تریب لشکر کشی و
 دشمن کشی و این موافقت و مؤلف و مرسم شہادت و
 شجاعت و بسالت ایشان و حوادث و وقایع کہ بعد از نصر
 دولت ایشان بطور رسیده و مشاہدہ مؤلف در آمدہ
 سعی و تمام سبب اعتناء حیات میرزا محمد ملک الکتاب نور مشہود
 طبع شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برابر با ب خرد و دانش و اصحاب کما و پیش محقق و مستور سخاوت بود که بمغادران اللہ در وقت
 بالعباد در هر عهده از عهد زمان باقتضای حکمت سبحان بمصدوقه توتی
 الملك من تشاء وتعرف من تشاء ذی شوکتی را در عرصه جهان بطوط الیدنا فذا القرآن
 سازد که بتکفل احوال عباد پرداخته جراحات صدور شنیدگان دهر بمراسم رافت و مرحلتش
 استیام پذیرد و خفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرج دلگشای التغات و معدلتش
 باصلاح آید تا بهنگامیکه بمصدق ان الله لا یغیر بقوم حق یغیر و اما بانفسهم از بهنگام
 غوراشد ادر صرع از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و بحالی بر
 چهره عجز و مساکین باز حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه تشبیر داد خواهان از دست
 بیدارش بزبان عروج بلیت چو خواهد خدا سرخونت کند بگردار بدرهنمونت کند مقصد
 لطف حق با تودار ارا کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند سمت ظهور و بروز یافته نایره غضب قمار
 شعور خرمن سوز هر خشک و تر گردیده بمنطوقه و تازع الملك من تشاء و تذل من تشاء
 کوکب بختش را در معارج اوج رفعت و عزت بدایج حنیض خواری و مذلت رسانیده سرستی
 و تکفل احوال عباد را بخت کفایت دیگری محول و مرجوع فرماید قطعه باشند فی لیل
 کله کو سفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او
 و کیرا شبان کند چون بنکرد که بر کله نامهربان بود چنانکه ما صدق انیم قال چون اراده

ازلی متعلق بان شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلائی در سربلده از
بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام گشته گردند نوبت جهان بانی را نامزد چنگیز خان فرزند
او گردانید و در اندک زمان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای هند و طاهر
هند تا باطن روم و بلغار و قرم مشمل بر بالاختائی و قرقر و سلنگای و تنگوت و قراقرم
و انغور و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرستان
و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار
و موصل و میافارقین و حلب و شام و آس و روس تا کلارد با شقر متصل سخاک
فرنگ که طولا و عرضا زیاده از پنجاه فرسنگ است در مدت پنجاه سال بلکه کمتر
سخرا ناکر دید نظر بر خواهش دوستان این خبار قدوم راه روان طریق حکایت
طرازی و مر حله پهایان وادی عبارت پرداز می منهای سراج جوزجانی بدکر مجلی از
وقایع اموری که از اولی خروج انطایفه تا الفراض دولت آنها آنچه پیش آمده و آنچه
با اعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید تا یاد کاری بماند قبل از بیان اصل
مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج انطایفه موعوده وارد شده است
تحریر می آید بتوفیق الله تعالی بدانکه ثقات در کتب معتبره حدیث اشراط ساعت و
علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود و حسانی و کتاب بدو
تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیثم نابی و کتاب احداث الزمان در نیمه کتب خروج ان
طایفه مسطور و مرویت اما آنچه در سنن ابی داود و حسانی است روی عن النبی
انه قال لا تقوم الساعة حتى تقائل المسلمون للترك قوما وجوههم كاللجان
المطرقة يلبسون الشعر وفي رواية لا تقوم الساعة حتى تقائلوا قوما نعالهم
الشعر ولا تقوم الساعة حتى تقائلوا قوما صغار الاعين ذلف الانوف
كان وجوههم كاللجان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابی هریره
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتى يقائلوا المسلمين
الترك قوم وجوههم كاللجان المطرقة صغار الاعين خلس الانف يلبسون

الثعرا مار وایت ابوالحسن الیهظم بن محمد النابی یقول عن النبی صلی الله
 علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یا جوج و ما جوج الترتک و فسادهم
 امار وایت احداث الزمان من تصدیف ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
 اللیث الشیبانی عن ابی هریره انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و انذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاثل الترتک صغار الایمن جبر
 الوجوه ذلف الانوف کل وجههم کالجبان المطرقة و عن ابی مسعود کانی
 بالترتک قد اتکم علی براذین مخوقة الاذان یعنی کوشای اسبان ایشان شکافته
 باشد روایات کتب معتبره این بود که در قلم آمد و معنی جمله این احادیث آن باشد که
 مصطفی علیه السلام فرمود که قیامت بیای نشود تا شمارا که امت مسیّد مقاتله افتد
 با قومیکه از مشرق بیرون آیند بروز موثینه پوشند و در شب در زیر موثینه باشند
 سرخ رویان و تنک چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون غریبهای پهن و کوشای
 اسبان ایشان شکافته اما ابوالحسن نایب القاص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین
 روایت میکند در فصل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سلجوق
 علیه الرحمه جماعت ترکمانان در حدود بادرد و خراسان ترمذ آغاز نهادند و رقبه انقیاد
 از رقبه طاعت سلطان بیرون بردند و کما شتکان جماعت سلطانی که در حادثه
 مبارکاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که کمان برم که آن جنس ترمذ و
 فساد آنجماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی
 صلی الله علیه و اله وسلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت مغول کرده شود نشانی

الاول منهم قره خطا

لغات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک آن بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و
 دیار مشرق بجد و دغالق و بلا ساغون بیرون آمدند و از پادشاه طمغناج بگریختند
 و سرحدهای اسلام منزل و چراخور کردند و ملوک افراسیابی که پادشاه مسلمان بودند و
 ازال افراسیاب ستغاد سلجوقیان از پشت ایلیک ماضی آن صحاری و چرا

خور بجزادن واجبات مراعی قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام
 می گرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان
 کثرت یافت مرد آغاز نهادند مدت ملک سنج بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر
 کردند سلطان سنج روی بدفع ایشان آورد و تا نیکو طراز ظرف خطا بالشکربیار پیش
 سلطان باز آمد و میان آنجاغت کفار و سلطان سنج مصاف شد و آنحضرام بر لشکر اسلام
 افتاد و ترکان خواتون که حرم سلطان بود اسیر شدند چون سلطان مراجعت کرد
 ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خواتون را باز فرستادند و امان گرفتند چون
 فتنه غزان ظهور پذیرفت و ملک سنج بزوال آمد قره خاقوه تمام گرفتند
 و ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا
 بر امید مدد برایشان میفرستادند و در قمع و از غناج همدم میگوشتند تا چنان
 شد که قره خاقوه فرمانده کشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا می ایشان
 داشت و اول که ایشان فرمانده کشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس
 بودند و آنچه بعد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و سلم
 و ابرو تو و تا نیکو بودند و پادشاه ایشان زنی بود و در این آخر کار بعد از آن زن
 مردی بود کورخان و او را خان خانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که
 او در مسلمان شده بود و الله اعلم باحقیقه اما با اتفاق اول ایشان فرمان و ایام عادل
 بودند و با نصاب و جلادت و مسلمانان را تعظیم بسیار کردند و علم را حرمت
 داشتندی هیچ آفریده ظلم و تعدی جائز نشمردندی و چند کثرت لشکر ایشان از آب
 حیون و حدود بلخ و ترمذ و موطنان و کز روان و غر حستان تا سرحد غوغیب
 کرده بودند و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم بعضی از خراسان هم احوال به
 ایشان میفرستادند و ازین مواضع چند کثرت مسلمانان را اسیر برده بودند و جنبه
 سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نبوده اند باقی جمله ملوک سرحد ها منقاد آنجاغت
 گشته بودند و یک دو کثرت لشکر پادشاهان غوغیب که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران حرم

و محمد جنک بودند لشکر خارا مندم کردانیده بودند سپه سالار حرم دران مصاف
 شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبیره کرد بطرف خراسان
 بگذشت آن بود که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقدہ مصاف
 کردند و چون محمد سلطان غازی محمد سام منقضی شد محمد خوارزم شاه بر ملک
 ترکستان استیلا یافت تا نیکو طراز با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست
 سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تا نیکو طراز
 پهل و سخ مصاف داد که حکم او را شکسته بود و سلطان گرت سوم بر بنگاه ختاز
 و جماله را گرفت و کشلو خان سنقر تارا با کور خان مصاف کرد و کور خان را گرفت
 و دولت خطایان در گذشت و آخر شد

الثانی جنکیرخان

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه
 سؤال کردند که متى الساعة یا رسول الله ما را اعلام فرمای که قیامت بعد ازین سجد گاه
 باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو
 لفظ است یکی نیف دوم بضع اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است یکی در قصه یوسف
 علیه السلام قَلْبَتْ فِي السِّجْنِ بضع سنین و این هفت سال اول بود و دوم در سوره
 روم و هم من بعد علیهم سَيُعْلَبُونَ فی بضع سنین و آن هم هفت سال بود
 و این لفظ نیف در عربیت و اند که معنی آنست در زبان پارسی کلمه است که میان
 دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند و بیست و اند و سی و اند چون بر لفظ مبارک
 مصطفی رفت ستانه و نیف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و
 ده باشد صد و سول بعد و شهادت سلطان غازی محمد در شهر سنه اشنی و
 ستانه بود و او پادشاهی بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت
 او سی بود و هفت نهایی آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث
 آنچه در آن سال که پادشاه غازی شهادت یافت در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت

و چنگیز خان مغل درین سال خروج کرد و در ممالک چین و طمغاج فساد آغاز نهاد
 و در جمله کتب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت
 لغات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیز خان را ترحمی تبار نام
 و معتز قبایل مغل بود در میان قوم خود فرمانده بود و قتی در شکار مرغی که
 طغرل نام آنست بدست او افتاد و او را طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات
 به مجلس آن مرغ را نشان نداده است که بدست پادشاهی افتاده است و او بزرگ
 داشتند و در میان قبایل مغل یک ترک دیگر بود هم بزرگ و فرمانده و سرور و
 محترم و همه قبایل ترک در فرمان دو کس بودند و آنجماعت جمله مطمع و فرمان
 بردار خاندان التونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او تا در میان
 ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد
 نرفتی و همه اطراف قبائل ترک بدست فتنه و فساد ایشان در مانده بودند بدین
 اسباب و حرکات بردرگاه التونخان برایشان بدلت بسیار کردند و زرو
 اسب فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیز خان بدرد جهان نمود و قهر
 متمدنی و کردن کشتی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم التونخان
 بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه
 اندک عدد بماند جماعتی که از زیر تیغ باقی بمانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بظرف
 شمال ترکستان بوضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا
 یکده و جمله آن موضع بجال را سیات مخوف بود و آن موضع و چراخور را کلران
 گویند و در میان این مرغزار چشمه است بس بزرگ نام آن لیلیق جاق در میان
 آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدتها مقام کردند و برورایام توالد و
 تاسل بسیار شد در میان ایشان مرد بسیار رسید و جمعی با هم مشورت کردند که سبب
 بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود همه اتفاق کردند که
 آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود از آن دست باز می باید داشت



چنگز

آخداي تعالی بارانصرت بخشد و کین خود را از لشکر التون خان باز خواهم و هر اینه این غیر
 فرماندهی ضابطه باید و امیری سالیس لازم تا دفع مستعدیان و ظلم متعذیان و مکافات
 خصمان و انتقام التوخان تیسرند پدید چون چنگیز خان در میان اجتماعت بر جلوسیت
 و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او
 متفق شدند که جزا و هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ کس این کار
 راست نیاید و جزا و راست ندهد چنگیز خان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد او امر
 و استمال فرمان و تالیق و عمو و بستید و بان طائفه بوجهی که معهود آن قوم بود قاعده
 آن همات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود چنان میباید که
 اگر سپه انرا بقتل بیدار و پدران را بقتل سپران فرماندهیم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد
 محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا سپران امیر بزرگ بیوراکه شریک پدر چنگیز خان
 بود بکشند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در استعداد جنگ و پرداخت آلت و
 عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حدیث
 التعزیت بسیم التون خان رسیده سیصد هزار سوار را فرود تا سر راه انطالیفه
 معقل محافظت کنند و آندره را نگاه دارند و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان
 بود جعفر نام بوجه رسالت نزد یک التون خان فرستاد با التماس صلح یا جنگ
 التون سخنان فرمانداد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدت ما نگاه داشتند آن شخص
 مجبوس بطریقیکه تیسر شد از آن قید بگریخت و بر راه مخفی خود را بزدیک چنگیز خان
 انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود او را اخبار کرد و چنگیز خان
 عزیمت خروج مصمم گردانید و لشکر با ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل
 معقل در پای کوهی جمع شدند و فرمانداد تا جمله مردان را از زمان جدا کردند و فرزندان
 از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سر با برهنه کردند و سه روز
 هیچکس طعام نخورد و نکند آشتند که جانور یکی را شیر دهد و خود در خرکاهی رفت و طمان
 در کردن خود کرد و درین سه شبانه روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه

روز بامداد روز چهارم از خرقا به بیرون آمد و گفت مرا تنگ می نصرت بخشید اکنون
ساخته شویم تا کینه خود را از التون خان باز خواهیم زد و دیگر بدان موضع حش
کردند بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان گرفته آمده
بود از میان کوهها بیرون آمدند بروایت طمغاج زدند و دست کشته کرده کردند
و بدوانیدند و خلقی را بر زیر تیغ آوردند و چون خبر چنگیز خان منتهی گشت و بالتونخان
رسید کمان برد که آن سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند
منزوم شدند و قتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون
خبر عزیمت و نوب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند
از بهیبت آنخان متفرق شدند و گشته و اسیر گشتند و چنگیز خان بروایت تقریر و ثبت
و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التون خان آمد و مدت
چهار سال بر در شهر بود مخفی نهادند و بینداختند چون سنک و خشت و غیر
آن کم شده پس بر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیر بود همه در مخفی
بنداختند پس بالت زرو نقره بعبوض سنک در مخفی میگذاشتند و بیرون
می انداختند ثقات چنین روایت کرده اند که در آن مدت چنگیز خان فرمان داده
بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زرو نقره الثقات ننمایند و از آن موضع که افتاده
است بر نگردد و بعد مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و التون خان بگریخت
پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند فرمان داده تا از دفاتر خازن
مشرقان خزائن التونخان تقریر نسخه زرها حاصل کردند که چند بالشت زرو نقره
بیرون انداختند بکام آن نسخه ها جمله زرو نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه
بیخ از آن مذهب نشد سید اجل بباء الدین سیدی شریف ذات ظاهر
شعب بود داعی منهاج سراج که جمع کننده این است از وی سماع
دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه مرا فرستاد و سبب آن رسالت
آنکه چون حدیث ظمور چنگیز خان

و استملاء لشکر مغل بر ممالک طمناج و تغزوت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسبح
 خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتقدان خود استطلاع
 کند و کیفیت و کیت لشکر مغل و آلت و عدت و عدد ایشان تحقیق گرداند و
 این کاتب که مناج سراج است حال سنه سبع عشر و ستائیه که اول سال عبور لشکر
 مغل بود بر حیون و خراسان در قلعه توکلت شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین
 دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود که سواد ضبط ممالک چین در دماغ
 سلطان محمد خوارزم شاهی متکلم شده بود و مدام متفحص آن مملکت می بود
 و از آئیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان می پرسید و مابندگان بوجه
 عرض داشت میخواستیم تا او را از سران غزمت بریم هیچ وجه آن اندیشه از خاطر
 او دفع نمیشد تا سید جل بباء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین
 چنان تقریر کرد که چون بحدود طمناج و نزدیک دار الملک التونخان رسیدیم
 از سافت در نشسته بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند در سه روز
 منزل یا زیادت بود ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم چنان ظن افتاد که
 مگر آن بلندی سپید کوه برف است و از راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند
 آنجمله استخوانهای آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتم چنان
 زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بیایست
 رفت تا بزمین خشک رسیدیم چندین تن از عفو نت آن زمین بعضی رنجور
 و بعضی هلاک شدند چون بدر طمناج رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصا
 استخوان آدمی بسیار جمع بود استفسار کرده چنان تقریر کردند که در روز فتح
 این شهربت هزار دختر بگردان این برج بیرون انداختند و هماغها هلاک شدند
 تا بدست لشکر مغل نیفتد این جمله استخوانهای ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر
 التون خان وزیر او را مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تخته و هدا یا بسیار
 با ما بخدمت خوارزم شاه فرستاد و گفت محمد خوارزم شاه را بگوئید که من پادشاه

آفتاب برآیدیم و تو پادشاه آفتاب فرو شدی میان ما عهد و مودت و محبت و
 صلح مستحکم شد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در
 ولایت من باشد برتوانند و از بلاد تو همین حکم دارد در میان تخت و هدایا که نزد یک
 سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه کردن شتر می از گوه
 طمغاج و چنین نیز دیکت او آورده بودند چنانچه آن قطعه زر را بر کردن نقل مابست
 کرد و با ما پانصد شتر باران زر و نقره و حویر قرمز خطائی و قند زو مور و ابریشم و
 ظرایف چین و طمغاج با بزرگان خود روان کرد بر بیشتر آن شران زر و نقره
 بار بود چون با نزار و حصول شد قدر خان انزار غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت
 طلبید و جمله تجار و آیندگان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ
 یک از آن خلاص نیامستند الا یک شتر بان که در حمام بود و در آن واقعه از راه
 کفخن خود را بیرون انداخت و در محافظت خود حیل انجخت و از راه بیابان ببلاد
 چین و طمغاج باز رفت و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حجت
 تعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام گرداند سر و کان امر الله
 قَدْ رَأَى مَقْدُودٌ اَظْهَرَ شِدِّ اسباب المقتدر کانین پیدا گشت نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِهِ
 داعی منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خلصا شنید و او از شاه سیستان که از جمله
 شاهزادگان نمر و زو خواص خوارزمشاهی بود که آن پادشاه سوگند یاد کرد که در هر
 خزانه که یک دنگ زر و یا نقره از آن بزرگانان چنگیز خان و لشکر مغل درآمد
 آن خزانه و مملکت بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد حدیث و قیام سلطنت
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن کریمه با چنگیز خان واقعه بزرگانان فرستاد
 او باز گفت فرمان داد تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شد نهشتصد علم
 بیرون آورد و در زیر هر علم یک هزار سوار و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد
 و بهادر مبارزان را کوبید هر ده سوار می راسته کوسپند تغلی فرمود تا قید کنند و یک
 دیکت آهنین را و یکت مشک آب و قیمر روی بر اه نهادند و از آنجا که سر حد

ولایت او بود تا با نزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرماد تا آن سه ماه راه بیابان را
 بدین قدر توشه قطع میباید کرد باقی بقیمیه و شراب میباید ساخت کلههای اسب چند که
 در حد و عدد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در آخر شهور سنه
 ست و شصت و ستامه بسر حد نزار که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگر چه کوفته راه و
 بی برکت بودند تا از جلادت و رجولیت و دلیری که حقتعالی در خلقت چکنیز خان و لشکر
 مغل تعبیه کرده اند و بود بدت نزد یکت نزار را گرفتند و خورد و بزرگ را بزرگ
 آوردند و هیچ آفریده را نزنند و نگذاشتند و جمله شهید گردانیدند بدینجا حکایتی عجب سماع
 افتاده است از یکی بازرگانی که او را خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود
 چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چکنیز خان در بلاد طمناج بعد از آنکه ضبط کرده
 بود مدت چهارده سال در آن بلاد فتنه کرده و خون ریخته بشی سجواب دید
 که دستاری بغایت درازی در سر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و
 عقد کردن آن او را سامت آوردی و بر لبتر چنان بودی که خمی بزرگ چون از
 خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت
 هیچیک آنرا تعبیر نمیکردند که دل او بر آن قرار گرفت تا یکی از مقربان گفت
 که این لباس بازرگانست که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشان را
 طلب باید کرد تا این تعبیر از آنجماعت معلوم کرد و بحکم آن تدبیر جهت تعبیر
 طلب کردند در میان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب و
 دستار بند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر از اظافینه بود خواب
 خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عماره تاج و افسر عرب است که
 العمام تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 است دستار بند بوده است و خلفای اسلام دستار بند اند تعبیر خواب
 تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کنی این سخن
 موافق رای چکنیز خان آمد و بدین سبب غنیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم

کشت بر تاریخ باز آیدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد از آنجا بطرف بخارا
 آمد غده ذی الحجه سنه ست و شصت و شصت بدر شهر بخارا لشکر گاه شد و از جت
 سلطان محمد خوارزمشاه کشلو خان امیر آذرباد و از ده هزار سوار در بخارا بود شصت
 محصر کردند روز عید قربان سنه ست و شصت و شصت شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جمله
 خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید
 گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد
 و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم لشکر جنکیر خان که از بیابان بیرون آمد و انزار
 بگرفت و بدر بخارا آمد و بگرفت ترکی بود نام او متوجی جزئی مردمی بغایت جلد و
 بلفظ مغلی جزئی حاجب را کوبید چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغلی کسین
 ساختند و اهل سمرقند بجنک بیرون رفتند چون کسین بکشدند نه میت بر لشکر
 اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد از آن قریب
 ده روز چیزی زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جت سلطان محمد
 خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوری و تاجیک و خلج و قرغ
 و جمله ملوک غور چنانچه خرزور ملکی و زنجی و حرم و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند
 روز عاشورا دهم ماه محرم سنه سبع و شصت و شصت شهر را خراب
 گردانید و بسوخت و بعضی را اسیر کرد و اطراف ماوراء النهر و فرغانه تا در بلا
 ساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید
 و در ضبط اطراف ممالک افواج مغلی فرستاد کشلو خان تار که پادشاه
 زاده قبائل تار بود و کورخان خطار بگرفت آورد و لشکر در عقب او از بالای
 ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب و قصبه کیکر که غر جستان و
 کوهپایه سمرقند است بگرفت و بکشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و
 اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسطان خوارزمشاه رسید بر
 بلخ چنانچه بتقریب پیوسته است از آنجا منتهی شد و بطرف نسا برآمد و چون

خبر رفتن خوارزمشاه از حوالی بلخ و تفرقه غلبه لشکر با سیم چکنیز خان رسید از لشکر
 گاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم میهن
 در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از حیون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد
 آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستائمه از آب حیون عبور کردند و حکم
 فرمان چکنیز خان بیخ شهری از شهرهای خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نگرفتند
 مگر در ولایت هرات بموضع که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت
 در آن موضع بدو رخ رفت و آن حصارک مختصر بود بجنک بگرفتند و جمله
 مسلمانان را آنجا شهید کردند و از آنجا بطرف نسا پور برآمدند و بدر شهر نسا پور
 رسیدند و آنجا جنک شد اما دما و چکنیز خان کشته شد با انتقام آن مشغول شدند
 و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان
 که بر در تمشه که راه مازندران است لشکر گاه داشت که ناگاه لشکر مغل بومی رسید
 سلطان التمر حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بگذاشت و او را فرمان داد که لشکر را
 بطرف دامغان و عراق برود و خود بگو بهای مازندران در رفت و بدریانشت
 چنانچه پیش ازین بتقرر رسیده است لشکر مغل دو فوج شد یکفوج که بیشتر بود
 در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدرتمشه مازندران
 فرورفت و از هر دو فوج بیشتر خبری که آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید بعضی
 گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر سپر سلطان
 که او را رکن الدین غوری سیماشتی گویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و
 از راه آذربایجان بطرف قیاق بیرون رفت و الله اعلم بالصواب
حدیث گذشتن لشکر چکنیز خان بر حیون بطرف خراسان
 چون میهن و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف
 عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را
 بفرمان سلطان بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق

ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفی را
 بلکی سپرده بودند و نامزد کرده و قلعه ترمذ را بلشکر سیستان داد و مهتر ایشان امیر زنگی
 ابی حفص بود و امیر سرسنگ سام از سه پهلوان از اجصار بلخ و طخارستان فرستاد
 که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان بامیر عمر کردی
 حواله کرده بود و ملک حنتمارالدین محمد علی خرپوست فرمانده تا از پرشور بجنبه شاهر
 غزنین آید و آن بلاد را محافظت کند و ملک حسام الدین حسن عبدالملک سرزاد
 که بقلعه و شهر سنکه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علی فرمانده اتاقلهای
 غور معمور گرداند و در محافظت آن بلاد جدید بلخ نماید و ملک انکتاب اختیار الملک
 و دولتیار طغرائی را بقلعه کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرگ خراسان که
 ایشانرا پسران یوزبک گفتندی در آن قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جرجانی
 در شهر هرات نصب فرمود و حصار فیوار را پهلوان اصیل الدین نیشاپوری داد
 مبارک پهلوان سپرد و قلعه نصر کوه طالقانرا بمعتمدان ملک شمس الدین اتسیر
 حسین حاجب داد و حصار رنگ کرز و انرا بنخدم النحان ابی محمد داد و قلاع غور حیاتا
 بعید ابی مهملان شیران سپرد و قلاع غور بملک غور سپرد و شهر فیروزه کوه بمملکت
 مبارک الدین سرواری داد و قلعه توکلت بامیر حبشی نیزه و رمفوض فرمود و در هر
 قلعه و شهری یکی را از معارف ملوک ترک و غوری و تاجیک نصب کرد چون
 سلطان محمد خوارزمشاه بطرف بازندران بهزیمت رفت و لشکرهای اسلام
 پریشان شد چنگیز خان از ضبط ممالک بلاد سمرقند فارغ شد و سوار در عقب
 سلطان محمود روان کرد و لشکرهای دیگر باطراف خراسان نامزد کرد و ارطغرل خان
 فیاتق را که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمی طولان و جزلی
 و لشکر مغل سپاهی حصار و لاج طخارستان فرستاده و خود بالشکر قلب از سمرقند
 سپاهی قلعه ترمذ آمد و بجنگ پیوست و بعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای
 بسیار کردند و مغل بسیار را کشتند و مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را

بسکت منجیق عاجر گردانید و آن قلعه را بگرفت و جملہ را شهید کرد و از آنجا لشکر با می مغل را
 بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد و هر لشکر که بطرف خراسان و غور میفرستادند
 مرایشان از نصر کوه طالقان میبود عیاران از نصر کوه فرود می آمدند و بر افواج چشم
 مغل میزدند و اکثر مواشی بازمی بستند و بسیار مغلان را بدو زخم میفرستادند چون از
 جہاد طالقانیان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصر کوه شدند و حصا
 کردی سح کردند و جگت قائم شد و اقلان جزئی و سعدی جزئی با داماد چکنیر خان که
 فیقونین نام او بود و چهل و پنجرار سوار داشت نامزد بلند و باطراف غور و خراسان
 در تاخت و هر چه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و کر میر
 مواشی بود جمله بدست چشم مغل افتاد و تا غزنین و بلاد طخارستان و کر میر سب
 شد و اغلب مسلمانان را شهید کردند و بعضی را اسیر گردانیدند و درین سال سنہ
 سبع عشر و ستائہ مدت هفت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این
 اوراق منہاج سراج در حصار تولکوت بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود
 درین سال لشکر مغل با پی حصار استیدہ غور آمد و مدت یازده روز جنگهای سخت
 کردند و در آن قلعه امیر و مقطع سپہسالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزاد بود ملک
 بزرگ با شجاعت تمام فاتا چون قضای آسانی در آمده بود با ایشان صلح کرد و در میان
 ایشان رفت اورا نزد یک چکنیر خان بردند چکنیر خان اورا خسر و غور لقب کرد و
 اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیگر حصارها دست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چکنیر خان
 جلال الدین منکیرنی خوارزمشاه را برب آب سند بسکت تاج الدین حبشی عبد الملک
 از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بثواب شهادت رسید بعدین
 سال لشکر مغل با اقلان جزئی بدر شهر جزئی در شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و
 یکروز جنگهای سخت کردند و بر آن شهر دست نیافتند نامراد مراجعت کردند
 و چون فصل زمستان بود برف بر قبائل غور باریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان
 روی بماوراء النہر نهادند و آن لشکر که در غور بود بقدر طبیعت ہزار سوار بود در مدت

هشت ماه و چند روز سپای قلعه فوجی از ایشان بباختی غازیان قلعه توکلت و این داعی که منهلج سراج است در میان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبود می مدت هشت روز آن بود که تمامت روز لشکر مغل زیر پای حصار میگذاشت ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چکنیز خان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند و با خود می بردند خلاصهم الله من انبئیم و در کفار بقهره و قدرت

حدیث عبور کردن چکنیز خان از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمانه در آمد لشکرهای مغل گرت و بکر نامزد اطراف خراسان و غور و غرجهستان شد و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری مینمودند و این حدیث بسبع چکنیز خان میرسید و لشکری که سپای آن قلعه آمده بودند و بر آن قلعه دست نمی یافتند و امکان نشتج نبود چکنیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبور کرد و در پشتی نعمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار برابر لصر کوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعه و رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه جمله با اتفاق یکدیگر جامعهای گبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود می داشتند و بعد از تعزیت و ختم یکدیگر را و اداع میکردند و سلاح میپوشیدند و بجای مشغول میشدند و مغل بسیار را بد و رخ میفرستادند و بعضی از آنظایفه شهادت میبردند چون شدت مقاتلت آن غزاة چکنیز خان رسید از پشتی نعمان سپای قلعه آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازه بالا بود خندق در سنگ حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق بار و آموضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز گشته گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چکنیز خان از غایت غضب سوگند معبود خود یاد کرد که آن قلعه را

سواره بکیرم مدت پانزده روز دیگر جبات کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را گرفت
چون سوار مغل در قلعه را ندانند اهل قلعه بقدر پا ضد مرد عیار جنگی گره بسته از طرف
دروازه طالقان بیرون آمدند و بر شکر مغل زدند و صف ایشان بر هم دریدند و
بیرون رفتند چون دره ولور با نزدیکیت بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر سبک
بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلایق را شمشیر کرد ایند

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین
و وقایعیکه او را انجاری داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک ملک احتشیم الدین محمد بن علی خروپوست
غوری فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کار دان دلدار
و مبارز چنانچه بود و مدت ده سال نصر کوه طالقان را از لشکر خوارزم نگذاشته
بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و در حضرت غزنین لشکر بسیار
جمع کرد چنانچه بقدر صد و سی و سه هزار سوار جرات تمام سلاح در عرض آمد و غنیمت
بر آن مصمم گردانید که لشکر مرتب گرداند و معافیه بر چنگیز خان برانند که در پیشه لغمان لشکر
گاه داشت و او را مقهور گردانند مدام در ترتیب لشکر و استعداد حشم میبود و اکابر و
معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیک او آمدند و شهاب
الدین الب که وزیر مالک غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد در
غزنین که توالی بود که او را صلاح الدین گفتندی از قصبه کردگان بفرمان سلطان
محمد چون محمد علی خروپوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان پیرات در وقت فرار بطرف
سیستان رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین
منگیزی از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر باصلاح
الدین که توالی در خفیه غدیری اندیشه کرد و بزعمی همیا گردانید و ملک محمد خروپوست را
بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین که توالی بزخم کار در

شهید کرد و آن لشکر که جمیع کرده بود همه مقتول گشتند و در سال سنه سبع عشر و سمانه
 ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و از آنجا بطرف کر میر باز آمد بر
 غزمت بهیستان و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی
 الملک بغزنین آمد بر غزمت پرشور اهل غزنین او را نگاه داشتند و بعد از آن رضی
 الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منهرم کردند
 چون از آنجا باز گشت پسر سالار عظیم سپر عماد الدین بلخ که امیر لشکر بود رضی الملک را
 بگرفت و نگاه داشت تا گاه سلطان جلال الدین منگبرنی و ملک خان هرات بغزنین
 رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازیک و خلج و غیره بجزیب ^{الشان} حجاج
 شدند و از غزنین بطرف طخارستان رانند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان
 بود آنرا منهرم کردند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منگبری و ملک خان و جمعیت
 لشکر اسلام چنگیز خان رسید فقیونین را که داد او بود از هرات و خراسان بطرف
 غزنین نامزد کرد و چون بجد و بدوان رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن
 لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا شکست و منهرم کردند و کافر بسیار
 بدو رخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهرم میشد و در لشکر سلطان
 جلال الدین اعراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار و خوشنوار آن
 طائفه عراق را بجهت غنائم با عجمان خوارزمی خصومت شد لشکر عراق از سلطان
 جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان بالشکر ترک بماند چون فقیونین مغل
 شکست خورده نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشتة لغمان با فوج
 و خشم که با او باز بودند روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال منگبرنی و ملک خان
 هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند بر لب آب سند مصاف کرد
 سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و بر لب آب سند زدند مسلمانان
 بعضی غرق شدند و بعضی شادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از
 آب سند سلامت بیرون آمدند حدیث کشاده شدن و لخب و

طارستان و قلعه‌های بامیان چون لغمان چنگیز خان ارسلان خان
 فیاتق مسلمان بالشکر خود و طولان جزبی مغل سپاهی قلعه و لُح رفتند مدت هشت ماه
 آنجا بنشینند و چون آنقلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد
 تا از اطراف و حوالی آن کوه پاهای درخت و شاخ می بریدند و در پاس
 قلعه می انداختند و با خلق چنان می نمودند که آن دره را انباشته خواهند کرد و بعد
 سال آن دره انباشته نشود از زنی چون بلای آسمانی و قضای ربانی نازل شده بود
 سپهر رئیس و لُح در میان لشکر مغل افتاد و ایشان را دلالت و ره‌نمونی کرد بر آن
 که یک پیاده سبک رو توالتی رفت در میان کمرهای آن کوه طقهای سنگ است
 بسان صفها در مدت سه شبانه روز مردم مغل را می برد و در آن طاقها پنهان میکرد
 تا چون مردم آنجوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم آن بوقت صبح لغره زدند و تیغ در
 جماعتی گرفتند که دزو از حصار را محافظت میکردند تا دوازده را از مرد خالی کردند
 و لشکر مغل بالای قلعه رفت و تمام مسلمانان را شهید کرد و دل از آن صم فارغ گردید
 و بالای قلعه و لُح ایشان را فرمان شد تا سپاهی قلعه فیوار قادس آمدند و در بندهان
 نصر الله المؤمنین و در کافرین حدیث کشاده شدن شهرها
 خراسان و شهادت اهل آن ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز
 خان را چهار سپهر بود بهتر را توسی نام بود و کمتر از او را جغتای نام بود و سوم را اکتای
 و چهارم را که کمتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیز خان از ماوراء النهر عزیمت خراسان
 کرد توشی و جغتای را بالشکر کران بطرف خوارزم و قچاق و ترکستان فرستاد و
 تولی را بالشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاه
 داشت در شهر سنه سبع و ستمائه تولی از پشت کوه لغمان روی بطرف مرو نهاد
 و آن شهر را بگرفت و خلق را شهید کرد و از آنجا بطرف نسا پور رفت و شهر نسا پور را
 بعد از جنگ بسیار بگرفت و با انتقام آنگه داماد چنگیز خان در آن موضع کشته
 شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند و شهر را خراب کرد و دیوارهای شهر را

است کرد و جنت کا و بر بست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقی نماند چون
 از آن شهر و اطراف و نواحی فارغ شد از آنجا بطرف بهرات آمد و بر در شهر بهرات
 لشکر گاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجین نهاد و ملک شمس الدین محمد جرجانی
 و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند فاما ثقات
 چنین روایت کرده اند که هر سنک منجین که از شهر بر لشکر گاه مغل راست میکردند
 بر بهار رفتی و بر بهان شهر فرو و آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه در مدت یازده
 ماه بر در آن شهر مقام کرده تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام
 کرد و آن شهر را که سد سکندر بود بگرفت و خلق را شهید کرد ثقات چنین روایت کرده
 اند که شصدهزار شهید در پنج شهر در شمار آمد بدین حساب است و چهار لکه در چهار
 شهر از مسلمانان شهید شدند و چون تولی غزیت بازگشتن کرد بعضی را از آن اسیران
 آزاد کرد و ایشان را شخم داد و بکذاشت و فرمان داد تا آن شهر را آبادان کند حکایت
 حکایتی بر این موضع لائق است آورده شد از وقایع آنوقت در شهر سنه ششمی غیر
 و سماء کاتب این تاریخ منهای سراج را اتفاق سفری افتاد

باسم رسالت از غور با شایست ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مراد
 بطرف قستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون شهر قاین و صوب
 بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را قاضی و حید الدین بهوشنجی گفتند
 آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر بهرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح
 می پوشیدم و بر سر باره رفتی و کثرت سواری نگاهداشتی روزی در میان
 جنگ و غوغا بر سر باره شهر بهرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر
 آن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در اقدام چنانچه سنکلی یا
 کوبی بر روی خاکریز میخلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل هر تند دست به تیر و سنک
 بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار اقدام بدست جمعی که بجنگ در پا
 فضیل و روی خاکریز میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی

بود که توی پسر چنگیز خان در مقابل آنخیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل
 در نظر او جنگ میکردند چون من از باره بقدر طبیعت که بر روی خاکم نیز تا قدر خندق که
 چهل کرد دیگر بود غلطان فرود آمدم حقیقتا لبصمت خود مرا نکا بداشت که هیچ
 زخم بمن نرسید و هیچ عضو از اعضای من جسته و شکسته نشد چون بزین رسیدم
 جمعی را بتعمیل بدو آئین که آن شخص را زنده بیارید و هیچ وجه زحمت مدهید بکم آن
 فرمان چون مرا نزدیک توی بردند در من نظر کردند و فرمودند که بنگرید تا هیچ زخمی
 دارد و چون هیچ زخمی نبود فرمودند که توجیه کسی از جنس آدمی یا پیری یا دیوی یا فرشته
 یا تعویزی از اسماء الخ تنگری داری بصدق بازگویی تا حال صیبت من روی بر
 زمین بنامم و کفتم من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما نیکت
 چیز با من بود گفت با توجیه بود روی بر زمین بنامم و کفتم که نظر چون تو پادشاهی
 بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم قول را این عرضه داشت من
 موافق افتاد و بنظر رضاد در من بگریست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و در نا
 لایق خدمت چنگیز خان باشد او را تیمار سیباید داشت تا بدان خدمت برده
 شود فرمان داد تا مرا سیکی از ان مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد خراسان
 فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و مقصود از کفتم و بخدمت چنگیز خان قربت
 تمام یافتیم و مدام ملازم در گاه او بودم سپهسالار من اخبار انبیا و سلاطین عجم و
 ملوک ماضی میسر رسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ
 اعلام داده بود من عرض داشتم احادیثی که در خروج ترک روایت کرده اند بر لفظ
 او رفت که دل من کواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزی در اشانی کلمات
 مرا فرمود که از من قومی نامی باقی بخواهد ماند در کیستی از کین خوانستن محمد اغزی یعنی
 سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ میگفت و اغزی بر لفظ مغلی در ذباست و این
 معنی بر لفظ او بسیار گرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود و زود بود اگر او پادشاه
 بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی که با نزار آمده بودند که پادشاهان رسولان و

بازرگانان را نکشند فی الجمله چون از من پرسید که قومی نامی از من بخواهد مانند من روی
 بر زمین بنهدم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد بیکت کلمه عرضه دارم فرمود که ترا
 امان دادم گفتم نام جانی باقی ماند که خلق باشد چون بندگان خان جمله خلائق را
 بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان
 که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی از طرف
 من بگردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیه نامبارک
 او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید انجیات منقطع گردانیدم و با خود
 یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بر خیم تنغ چنگیز خان خواهم رفت چون ساعتی
 برآمد روی من آورد و گفت که من ترا مدعاقل و هو شیما رسید الستم بدین سخن مرا
 معلوم شد که ترا عقلی کامل است و اندیشه ضمیر تو اندکی بیش از پادشاهان در
 جهان بسیار اندر کجا که پامی اسب لشکر محمد اغزی آمده است من آنجا کشش
 میکنم و خراب میکنم باقی خلائق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند
 حکایت من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و پیش او دور افتادم
 و انبیا لشکر بکر بخیم و خدای تعالی یا حمد و ثنا گفتم و از آنجا خلاصی یافتم الحمد لله الذی
 اذهب عنا الحزن ربنا العفو و الشکور حمدیث و قابع خراسان
 گوشت دوم چون سلطان جلال الدین خوارشاه لشکر مغل را در حدود باسیان
 و غزنین چند کورت مننزم گردانید و چنگیز خان روی بجلال الدین آورد و بطرف سند
 آمد و جز آن فتح بجه شهر بامی خراسان بر رسید شخکان مغل بجه شهر و قصبه که
 بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنگیز خان
 سلطان جلال الدین را بلباب سند مننزم گردانید و ساور بهادر را با کتای
 بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شیب
 گردانید و بعضی را امیر گرفت و چنگیز خان از کنار آب سند در عقب
 عراقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بسیار بود بطرف کیری رفت و قلاع کیری و

که در پایهارا بکشاد و مسلمانانرا شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد و از
 آنجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدین و الدین فرستاد و بدان غنیمت
 میبود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رُو
 فاما چنانچه شانه میسخت و میدید اجازت نمییافت که بزین هند آید اما او را از
 طرف طمناج مسرعان خبر آوردند که خانان تنگت و طمناج عصیان آوردند و آن مملکت
 نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایه کبری مراجعت کرد و آن کوهها
 همه برف گرفته بود فرمود تا برف میر و فستند و از پشت بلاد غزنین و کابل بطرف
 ترکستان و کاشغر باز رفت و از کبری در عین زمستان اکتامی را با لشکرهای مغل
 بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتامی بموضع آمد میان غور و غزنین که آنرا
 پل آبنگران گویند نزدیک فیروزه کوه آنجا لشکر کاو کرد و سعدی جزبی و منگده جزبی
 و چند نوین دیگر را با لشکر کران نامزد سیستان کرد و ایله نوین را که منجنیقی خاص حکمیز
 خان بود و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود نامزد حصا ساشا غر جستان کرد
 و ایلیچی نوین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بھر طرف از اطراف غور و هرات
 و خراسان و سیستان ششمه کان و حشمه نامزد شد و تمامی زمستان این افواج
 حشم مغل که با طرف رفته بودند قتال کردند چون خبر گشتن شخکان کچنکیر خان رسیده
 بود فرمان داد که آن خلق را من گشته ام از گجا زنده باشند درین مرتبه فرمان چنان
 است که سر خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسان را
 بار دیگر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را بجمکت گرفتند و
 در بر کوئی و خانه جنک بایست کرد تا بر خلق دست یابند که مسلمانان سیستان از
 زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنک کردند از کار و وسیع تا همه گشته شدند و عورات
 همه شاد و یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجه بود او را خواجه
 فخر الدین عبد الرحمن عبرانی مراف گفتندی خواجه در غایت ثروت و احترام درین
 مرتبه او شهر هرات را چند روز نگاهداشت و ملک مبارز الدین شیرازی از حصار

فیروزه کوه منظم بجزایر با زامدا و راسر شکر بهرات ساخته بودند چنین روایت کنند
 که چون بهرات دین مرتبه بکشادند این ملک بمبارزالدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
 در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده بابر گستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت
 یافت و الله اعلم بحقائق الاحوال حدیث فتح قلعه کالیون و فوج
 از لشکر مغل چون از کار بهرات فارغ شدند و بهرات را خراب کردند لشکر
 مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان بر رفت سعدی جزئی و دیگر نویمان بزرگ
 بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر بیای حصار کالیون آمد و در دو روزه قلعه لشکر گاه کرد
 و آن قلعه حصنی است که در دنیا با استحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
 و رفعت و چه در حصانت و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمع کرده
 اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احسن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصار
 که از پای شهر بهرات تا پای آن قلعه هر که روان شود بپست فرسنگ روی در بالا و رفت
 میباشد رفت تا پای آن حصار رسیده شود یک فرسنگ در بالا باید رفت تا پای
 سنگ آن قلعه رسد که باره حصار بر سر آن سنگ است و بلندی آن سنگ بقدر
 یکم از ذرع یا زیادت باشد و روی آن سنگ مثل دیوار است که بر رفتن هیچ جانور
 بر آن ممکن بخرد مگر حشرات ارضی را و بر آن سنگ همچون بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت
 باشد و بهفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خاره حفر کرده اند و در هر یک چند
 آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نکرده و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
 بود و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و پهلوان نامدار باد و ژنده
 سیلان کارزار کویالان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
 در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
 چندان بودند که قتی که دست در رکاب سلطان محمد زده بطرف میخیزند سر
 ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولت پادشاه
 یکی از فرمان دبان ممالک خوارزمشاهی بود و هم در آن قلعه آمده بود چون سوار کافر

بیای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه و
 قلعه فیوار که در مقابل اوست در بنان و زحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
 و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدو رخ
 رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی
 انجامید که لشکر مغل را بسبب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار کرد بر کرد تمام
 حصار در باره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و به مقابل نهادند و مرد
 پاس شب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که رو باهی در پای سنگت حصا
 کالیون در اندرون باره مغل مانده بود مدت بیفت ماه آن رو با هر راه نبود که بیرون
 رود محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از در بنان حصار
 بگذشت سعدی جزبی لشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و بیای قلعه کالیون بار
 دیگر لشکر مغل ضم گشت و رنجوری و با بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
 شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان
 همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه
 رنجور میشد و پای و سرشان آماس میگردد و در میگذشت چون مدت در بنان حصار
 آنظرفه شازده ماه بگذشت آدمی چاه بیش نماند از اینجمله بیست نفر رنجور و پای
 آنها آماس کرده و سی نفر تندرست کی از ان طائفه از قلعه بیرون رفت و با لشکر
 مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار را از حال اهل قلعه تحقیق
 انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بشادت
 خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زر و سیم و جامه های ثقال و آنچه قیمت داشت
 همه را در چاههای قلعه انداختند و بسنگهای گران قلعه سر آنها را پیوسته اندیدند
 و باقی آنچه بود با آتش بسوزند و در قلعه باز کردند و شمشیر کشیدند و خود را بر کفار زدند
 و بدولت شادت رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکر بایان که بیای
 قلعه و لاج طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلان خان فیالق با فوج لشکر

مغل بکرم فرمان چنگیز خان بیای قلعه فیوار قادس آمدند و این فیوار قلعه ایست و دهستان
 و ممانت و استحکام از قلعه کالیون قومی ترو حال محکم آن قلعه باندازد ایست
 که ده مرد آنرا محافظت تو اند کرد و میان قلعه فیوار و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ
 باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بیای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز
 دود و شب آتش کردند ای اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بیای قلعه فیوار
 آمدی همین حکم داشتی طولان جزئی و ارسلان خان فیالق مدت ده ماه در پای قلعه
 فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند انجماعت را از
 ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام
 یافتند و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان جزئی فرود آمد و از حال اهل آن قلعه
 خبر داد که تمام هلاک شدند و در تمامی قلعه هفت مرد پیش زنده نیست و ازین هفت
 چهار پانچ رنجورند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را
 شید کردند و این حوادث در او اخر شهور سنه شصت و ستانه بود حال آن دو قلعه
 که در خراسان و غور از این محکمه نبود این بود که بتقریر پیوسته حدیث واقعات
 غور و غرجستان و فیروزه کوه اما شهر فیروزه کوه که دارالملک سلطان
 غور بود در شهور سنه شصت و ستانه که اقلان جزئی با چشمهای مغل بدر شهر آمد و
 بیست و اندروز جنگهای قوی کردند و بی مراد بازگشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز
 الدین شیرازی خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعه بالا رفت و آن قلعه بود بر
 شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شاخ و بران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر
 بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین
 شیرازی آن قلعه را معمور کرد اندید و بود و در دوسر آن کوه باره بر کشید و راه
 قلعه چنان کرده بود که شتر یا بار بران قلعه بر رفتی و هزار نفر را امکان مقام بودی چون
 میان اهل شهر فیروزه کوه و ملک مبارز الدین مخالفت افتاد و مبارز الدین در قلعه
 بالا رفت اهل شهر بجهت ملک قطب الدین حسن کتوبات بنشستند و آمدن

اورا استمد عا نمودند ملک قطب الدین بالشکر خود در فیروزه کوه گرفت و پسر عم
 خود ملک عماد الدین زنگی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهر سنه
 ثمان عشر و ستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با کتای بطرف غور آمدند یک
 فوج مغافصه بر فیروزه کوه برآمد ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع عشر و ستمائه
 شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف
 بهرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک ملک
 مبارز الدین حبشی نیزه و راجبت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه
 تولک حصاری است معلق با پسر کوه پیوند دارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است
 وارش تیر اندازان قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانه است که
 آنرا ارشی گویند و امیر نصر توکی بر پای قلعه چاهی بآب رسانیده است و در چاه
 بقدر طبیت کز در طبیت کز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود به
 کشتش و پایان هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان
 بدر بلخ آمد حبشی نیزه و بالشکر تولک ببلخ باز آمد و خدمت در کاه اعلی دریافت
 اورا فرمان شد تا بتولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون
 باز آمد اول سال سنه تسع عشر و ستمائه چند کت سوار مغل بی پای قلعه آمد و در حوا
 بدوانید و در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه رفیقو نوین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار
 سوار مغل و دیگر اصناف داشت بالشکر بی پای قلعه تولک آمد حبشی نیزه و رازوی
 مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و بقلعه باز گشت و حبشی نیزه و ران
 مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعتف بست و آن حبشی نیزه و ر
 در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشا پوری مسیحی دوز در خراسان
 و خوارزم مغل او نیزه و رمی بنود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی
 زمین بر پشت باز تخم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه و ر را از خود دفع کنم فی الجمله
 عظیم نیکو مردی بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار در نیوقت

چشم زخمی با بل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که عزانی نبود چون چنین حادثه
 شد نوینان مغل رسل در میان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت
 نکرد چون مغلانرا معلوم شد که این غدر با بل قلعه در سخا بد گرفت دیگر روز جمله
 مسلمانان که اسیر شده بودند و پانزده کان و پانزده کان را بر هم بستند و بزخم شمشیر و
 سنگ و کارد می کشتند تا جمله را شهید کردند و دوم روز استعداد جنگ کردند و
 ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران در حواله
 خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که با سلب بچه از موضع خود زائل شود و
 بغلطه زیادت صد سنگ آسیا و دست آس بر سر چوبهای گران بر سر هر چوب
 یک دست آس کشیده بودند و بر میان آن چوبها جنگهای حصار باز بسته و جمله مرد
 حصار بد وقت فرموده نصفی بر سر باره در پس کنگر با مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در
 پامی باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز دانه حصار بر نیاید میباید
 که بیچکس خود را ظاهر کنند هم برین قرار جمله میباشند بودند چون با دل لشکر کفار سلب
 از خود و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکر گاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت
 از ده هزار سرگام و بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیادت
 در تیر پرتاب بر روی قلعه بر آمدند و بیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان گفتار
 و مسلمانان بقدر صد گرزین و گوه ماند از بالای قلعه دانه بر زدند غازیان و مبارزان
 و سرفردان و سر پنجان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن بر میدوب
 عطا نیند حقتعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار یکتن باقی نماند سلامت یا کشته
 شد یا حسته گشت از بالای قلعه تا پامی قلعه از مغل و مرتد تمامی بروی یکدیگر ریختند
 و مبلنی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدو رخ رفتند و باقی بر خاستند و از زیر پامی حصار
 نفل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعده کان حقا علینا نصر المؤمنین روز پنج
 شنبه بود در سنه عشرين و ستمائه روز کیشبه از دو از ده راه بر قلعه توکلت کین کشاندند
 و جنگهای قوی کردند و در پامی توکلت در آن روز مرد بسیار از کفار کشته شدند و باز گشتند

و چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند و جبال غور و خراسان از اجتماع خالی گشته بود
 ملک قطب الدین بر غزیت هند و ستان بادیکر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین
 عمر خودش از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان
 شدند از قضای آسمانی فوجی از چشم کفار مغل درین سال نامزد تا ختن خراسان شد و بر سر آن
 لشکر مغل بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان درآمدند و از طرف برات و اسفراین بامی قلعه
 توکلت آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شمشیر کشیدند و اسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب
 الدین با دیگر ملوک غور و اتباع و لشکر ایشان را معلوم شد و در عقب لشکر غور برآمدند و بر
 لب آب ارغند لشکر غور را در یافتند که بر لب آب ارغند چل می بستند تا لشکر و اتباع
 و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود با من کوه پنا
 گرفت و بسلاست بماند و بطرف کوه غور بازگشت و ملک سراج الدین عمر خودش سنجک
 با بسا دشید شد و ملک قطب الدین حسن بچیل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد
 و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه
 شهادت یافتند و همشیره کان و خواهر زادگان ملک قطب الدین همه شهادت
 یافتند و لشکر مغل از اجتماع بازگشت و طرف غور و خراسان آمد

حدیث اشیار غر جستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالقان غزیت غزین
 کرد و بنه و اقلال و خزانه هماغجا بگذاشت و بر رزها و درهای غر جستان رفتن کرد و پنا
 ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف
 غزین آمد و با آن بنه و کرد و سنانا اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غر جستان
 بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه رنگ و بنزار و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه
 ستاخانه و قلعه سنگه و قلعه اشیار و این قلاع بشیر آنست که طاقهاست
 در روی کوهها چنانچه باران بر ابل قلاع بیازد و چشمهای آب از پیشگاه طاق
 قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار امیر غرجه بود بس عیار و جلد نام او امیر محمد

مرغزی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر بچد و اسب بی شمار محمد مرغزی با مرد
 بسیار از قلعه اشیا بر رفت و چند انکه امکان داشت کرده تمامی زرو نعمت از
 لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد یکدو
 مرتبه ازین جنس دلیری میکرد و عیاری مینمود چون چنگیز خان از ولایت کیری بجانب
 ترکستان شد و پسر خود اکتی را بطرف غور فرستاد و اکتی میان فیروزه کوه و
 غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر بهر طرف فرستاد چنانچه بقریر انجا رسیده است
 ایله نوبن را که امسره هزار مرد منجنیق بود نامزد حصار اشیا کرده اجتماع بسیار
 آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار
 از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده نیشستند و الله
 اعلم و کار بر اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند
 چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید که هر که کشته میشد و یا میرد گوشت
 او را میخوردند تا بحدیکه هر کس مرده و کشته خود بجهت قید کردن و خوردن نگاه
 میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العمده علی الراوی که در قلعه اشیا رزن مطرب
 بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قید
 کرد و گوشت هر دو بفر و خت چنانچه او را ازین دو مردار دوست و پناه دینار رز
 عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد در آن قلعه بقصد
 سی مردماند محمد مرغزی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بتزویک لشکرگاه مغل انداختند
 بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آنجا دشت را دیدند بیکبار جنگ پیش بردند و
 قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و در نیندت قلاع غر جستان را هم
 بکشادند و دل از قبال فارغ کردند چنانچه در شهر سنه تسع عشر و ستمائه جمله قلاع
 غر جستان کشته گشت حدیث مراجعت چنگیز خان بنجاب
 ترکستان و ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان
 آمده بود بنجا و پنج سال بود مردی بلند بالا قومی بنیت شکر ف جبه موی کشیده

سپید شده که به چشم در غایت جلالت و زیرکی و دانائی و بیبت و قبال و عادل
و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که او را
چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه فکر و استدراجی داشت که یزید بعضی از
شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن بهیوشی هر خبری بر
زبان راندی و آنحال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود
و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آنجا که در روز اول
داشته بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و هر کرده با خود
میکرد اند و هر گاه که او را آنحال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و غنیمت و غلبه
خضمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی یک
کس جمله در قلم گرفتی و در خریطه کردی و هر بران نهادی چون چکیز خان بهوش
باز آمدی یکیک را بروی میخواندندی و بر آنجه کار میکردی و اعم و اغلب بلکه
تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه عالم شانه کوسپند نیکو دانستی پیوسته
شانه بر آتش نهادی و میسوختی و علامات شانه بر این طریق در میسافتی بخلاف
شانه شناسان بلا دعیم که در شانه نظر کنند دیگر آنکه چکیز خان در عدل چنان
بود که در تمام شکر گاه هیچکس را امکان نبودی که تا زیانه افتاده را از راه برگرفتی
جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او کس نشان ندادی و هر
عورت را که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی
بسیح آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافر بی را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی
شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق نکردی و دروغ امکان نبودی که هیچ
کس بگوید و این معنی روشن است حکایت در شهر سنه ثمان عشر و ستانه
کاتب این تاریخ منهاج سراج را که از عمران بطرف غور باز آمد دست در قلعه
سنکه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را آمده آمد
ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبد الملک که آنرا حتمه و غور لقب داده

بودند از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بعور باز آمدین حکایت از نوی سماع
 افتاد او گفت وقتی ما از نزد یک چنگیز خان بیرون آمیم و در خراگاهی نشستیم
 اقلان جزئی که من با او آمدم بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن هم
 اقلان جزئی بود و مغل را بیاوروند که دوشش بوقت ساق کرد بر کرد شکر
 و در خواب شده بود اقلان جزئی گفت ایشان را که ام مغل آورده است
 آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
 بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگویم و تقص ساقیان
 میکردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تا ریان بر سر اسب ایشان روم
 که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذشتیم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان رو
 بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که یکی را
 بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و کرد تمام شکر بگردانند آنگاه دیگری بگشند
 ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
 جزئی را بگفتم که گواه و حجت آن مغل را بنویسند چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
 خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر می شدند می از کشتن خلاص یافتندی اقلان
 جزئی گفت چه تعجب می آید ترا شما تا زیکانند چنان کنید و دروغ گوید مغل اگر
 هزار جان در سر او شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارمان
 باشد یعنی تاریکان این چیزها است که خدای تعالی بلای ما بر شما فرستاده است
 باز آمیم بزرگ تاریخ چون چنگیز خان پند در عقب عراقیان بعد از شکست شدن
 سلطان جلال الدین منگرنی برفت مدت سه ماه در آن گوهما مقام کرد و لشکار
 میرفت و بخت آمدن بطرف هندوستان شانه میسخت اجازت نمی
 یافت و علامات نصرت بر زمین هندوستان نمیدید و علمیت آن داشت
 که مگر از راه لکنوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
 نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طنجاج و تنگت مسرعان بر رسیدند

و خبر دادندی که تمام بلاد چین و طمغاج و تنگت عاصی شدند و آن مملکت نزدیک
 است که بسبب بُعد مسافت از دست کاشگان مغل بیرون رود بواسطه آن خبر
 دلنگران شد و هم از راه کوه و بلاد لبست بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
 در بلاد تنگت مرد بغایت جلد دلیه او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود و از
 غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و
 خزان خود را تنگری خان نام کرده بود و چند مرتبه لشکر مغل بولایت او دو آورده
 و بروی و بولایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود
 در نیوقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنگری خان با ملوک
 و امرای خود مشورت کرد که چنگیز خان آمد بار ما پیشین با او جنگ کردیم و او را
 شکستیم در اینوقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روی بالتون خان
 طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت
 خطارویم و التون خان را بر اندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان
 صلح پیوست و عهد و وثیقت در میان آورد چون دلش برین ایلاف آرام
 گرفت نزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت و روی
 بلاد چین و خطا نهادند آبی بود قرقرم نام از آن آب بگذشتند بر غنیمت نهب
 ولایت خطا جماعت نوینان و مغلان با چنگیز خان گفتند که لشکر ما بجانب خطا
 میروند اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنگری خان همه خصم ما اند و ولایت او پس نشیت
 ما باشد از ما یکی بیسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون تنگری خان
 میان ما است او را بکشیم و دل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند بل فارغ
 روی بولایت خطا کنیم دل چنگیز خان بر این رای قرار گرفت تنگری خان را بگرفت
 و فرماند او را بکشند چون تنگری خان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
 گفت یکت سخن مرا بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر
 نکردم و بجهت نزدیکی تو آدم تو با من غدر کردی و عهد ما خلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا بکشتی اگر از من خون سپید رنگت چنانکه بشیر ناند بیرون آید بدانکه تو بعد از
 من بسره روز میری چون این سخن بکنکیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده
 است از زخم کشته بر که خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است
 زو و ترا و را بقتل باید رسانید چون جلاد تنگری خان را شمشیر زد خون سپید چون شیر
 از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آنحال عجب بکنکیز خان رسید زود برخاست
 و آنجا آمد چون واقعه بر آنجمله دید دلش برزد و قوت از او ساقط شد و سوم روز دلش
 بطریقید و بدوزخ رفت و وصیت کرده بود که میباید که تا جمله خلق تنگری خان را
 از زن و مرد و خورد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چکنیز خان از دنیا
 رفت اکتای را وصیت کرد پادشاهی اکتای بازگشت و جمله خلق شهر و ولایت
 تنگری خان را بقتل رسانید الثالث توشی بن چکنیز خان
 توشی پسر بزرگتر چکنیز خان بود بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
 سجدی بود که پدرا و از او خائف بودی و در سال سنه خمس و ستاد که محبت
 خازر مشا و بنوب قباثل قدر خان ترکستان که پسر نقفان میک بود رفته بود
 توشی از طرف طمانج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خازر مشا بکشمانه
 روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خازر مشا بقدر پیوسته است
 و در نیوقت چون سلطان محمد از کناری چون و حوالی بلخ بنزیت شد چکنیز خان
 توشی و چختمای را با لشکر گران بطرف خازرزم فرستاد تا لشکر بدر خازرزم رفت و
 جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خازرزم با ایشان جنگ کردند و جاد نمودند
 و بغایت شهر را بگرفتند و جمله شهر را شمشیر کردند و همه عمارت را احزاب کردند
 مگر دو موضع یکی کوشک و آنجک دوم مقبره سلطان محمد تکش و بعضی چنان بقدر
 کردند اند که چون شهر خازرزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصره آوردند و زمان داد
 تا زمانه از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاه داشتند
 و باقی را کشتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد بر گرد ایشان ترکان مغل

شمشرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شام جنگ مشت نیکو کنند فرمان
 چنان است که از هر دو فریق عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان
 با چنان فضیحتی مشت در بهم کردند و یکپاس روز هم مشت میزدند و میخوردند تا
 عاقبت شمشر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند چون توشی و چغماهی از کار
 خوارزم فارغ شد روی لقیچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قیچاق را جدا
 جدا مقهور و اسیر میکردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشی که سپه
 همتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قیچاق را بدید و انست که در همه جهان زمین
 ازین نژد تر و هوایی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراگاهها ازین وسیع
 تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با مهران خود گفت که چنگیز
 خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب
 میکند و اندر اصواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه هلاک کنم و با سلطان محمد
 قرابتی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
 چغماهی بخبر شد پدر ازین غدر و اندیشه برادر و غریت او خبر داد چنگیز خان را چون
 معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشند و او را چار سپهر
 بود همتر نام با تو بود و دوم را چغما و سوم را سبین و چهارم را برکات ثقات چندین پادشاه
 کرده اند که ولادت این برکاد در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر برادر توشی بدین
 فرمود که این سپهر را بدایه مسلمانان بختاناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد تا مسلمان
 بر آید که من سپهر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف الله عنه
 العذاب لاجرم میرکت این نیت برکاد چون بزرگ شد در مسلمانان صلب آمد تا بدین
 غایت که تاریخ این موراق است سنه ثمان و عشمین و ستماء از فرزندان توشی بزرگ
 پادشاه مسلمان باقی است الرابع اکنای بن چنگیز خان چون
 چنگیز خان درگذشت اکنای را پادشاهی و وصیت کرد اگر چه چغماهی از اکنای همتر
 بود اما چغماهی ظالم و قاتل بود چون اکنای تخت بنشست و وصیت چنگیز خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید و از آنجا بطرف
 ترکستان بازگشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و با طرف خراسان و عراق
 و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد کرد و ایندو کارهای مملکت بر جاده معدلت
 و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت گرم و نیکو
 خلق بود و مسلمان دوست بود بعد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
 الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جدا تمام مینمود و در و ر
 پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طغناج و تبت و بلاد چین مساجد بنا شد
 و جمیع قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجای عت امرای اسلام داد و امرای را که از
 ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین و طغناج و تنگت
 ساکن کرد و فرمان داد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد
 تا دخترانرا بمسلمانان دهند اگر کسی بخلبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکند
 و در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند
 و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس بر بزم شهر خود موضعی عمارت کرد
 و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آورده شد حکایت ثقات
 چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
 آن بود که خون مسلمانان را بریزد و هیچیک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرد
 بود چنگیز خان که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی دروغ
 گفتن و خیانت کردن و هر کز القمه در کلو بگیرد او را بکشند و هر که در آب بزرگ
 و یا خورد در رود او را بکشند و هر که بر کناره آب روی شوید چنانچه آب روی
 شسته او در آن آب رود او را بکشند و هر کز کبوتر این جمله باشد عقوبت او سته
 چوب یا پنج چوب یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب
 زنند بغایت سخت و محکم این احکام را ایسه نام نهادند بزبان مغلی یعنی حکم و
 فرمان روزی اکتای و چغتای هر دو برادر بر اسی میفرستند در صحرا می اکتای بیشتر

بود و چغتمای در عقب او بر بچ فرسنگ ناگاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلمانان در آن
 حوض سروانده ام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی بخواص خود
 کرد و گفت که در رخ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بردست برادرم چغتمای کشته خواهد
 شد تدبیر چیست بعد از آن فرمود از شما هیچکس با خود بالشت نریزد یا نقره دارد یکی از خواص
 او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نقره موجود است فرمود آن مسلمان را
 بده و او را بگوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتمای اینجا رسد و او را ببیند و مطالبه
 کند آن مسلمان گوید که بالشت نقره من در این حوض افتاده است بطلب آن
 بالشت نقره در حوض افتاد و ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نقره را بدان
 مسلمان داد تا در آب انداخت و خود بر اند چون چغتمای آنجا رسید آن مسلمان را
 آنجا در آید فرمود تا او را بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان
 است که هیچ آفریده در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردی بر تو کشتن واجب
 آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نقره من در آب افتاده است بطلب آن
 بالشت در این حوض افتاده ام چغتمای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب
 رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظه نمود براند و آن مسلمان بتدبیر
 و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب
 و بسعی او مسلمانان بسیار از دست انظالم که چغتمای بود خلاصی یافتند حکایتی
 از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ما^{ضیه}
 در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنگت و طمغاج هرگز پادشاهی کریمتر و نیکو
 اخلاق تر از اکتای پامی در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بروی قرار
 گرفت و برادران و خانان ترکستان مکرستند و لشکر با ساخته کرد با طراف
 ممالک فرستاده و جرماعون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهر
 سنه خمس و عشرين و ستانه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در شهر
 سنه مذکور طی رستان و قندز و طالقان حواله او کرد و ملوک خراسان و غور

و کرمان و پارس که در قلعهها و حصار با باقی بودند جمله بقرا و قم بخدمت الکتای رفتند
 و شخصکان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد از مسلمانان پرورد
 الکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده
 اند که چغتای مدام در ایدای مسلمانان جدینمود و اسباب محنت تابلانی و
 زحمتی با اهل اسلام لاحق کرد و بقتل مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه
 از مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقیه نماند در انتشار آن فتنه هت و کوشش
 میکرد جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان
 کلماتی و حرکاتی با کتای میرسایند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل
 اسلام می بود و سبب جمع و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت
 پرست که بزبان ترکان آنجماعت را نوینان میگویند بران داشت تا بنزدیک
 الکتای آمد و گفت که من چنگیز خان و خودم را فرمان داده است تا بتو رسا تخم و تو
 که الکتای سپراونی و غضب کرده چنگیز خان بسی چون آن فرمان را سهل نگذاری
 و از آن پس عدول و مهتساع تمامی بناید که رضای چنگیز خان در نیامی و آن فرمان
 آنست که چنگیز خان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بجاقبت برافتا
 ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمان را که در کل
 ممالک ما اند از آنجا که بلاد چین و طمغاج و تنگت و ترکستان تا بزمین ایران
 و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون
 من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهد و بیرون کردم میباید که
 تو امثال منائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را عملت
 حیات مذهبی تا ملک ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید الکتای پادشاه
 عادل و عاقل و دانا و موشیار بود و مسلمان دوست بفرست پادشاهانه
 در یافت که این سخن کذب و دروغ است و دروغ دروغ از ادای آن بشام
 فرست میرسد و فر کرده برادرم چغتای ظالم است حالی آن نوین بت پرست

فرمانداد تا منزلی بزرگان با مراتب نزل و ما محتاج و آنچه از لوازم او باشد مهیا
 گردانید و فرمود که این فرمان بس بزرگست و با هیبت و خون بسیار خلق میاید
 ریخت و بیچس نیست از ملوک و نوینان و بهادران و جزریان که نه مبالغ
 مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طغناج و ترکستان و ایران
 و عجم متفرق اند هر اینه این فرمان بجز می باید رسا نیند تا بمکنان بر حکم این
 این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر کرد تا بجز ممالک مغل فرستاده شود و نوینان
 و جزریان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان با هیبت بدیشان رسانید
 آید و بر بمکنان لازم کرد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمانداد تا آن
 بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او بیس
 دقیقه از دقایق نیگونی فرو نگذاشت که آن کبر معین در زمین ترکستان و طغناج و
 چین اسمی و صیدی داشت چون مدت معین بر گذشت و اکابر مملکت مغل جمع
 شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با کلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجا
 بود با رسم نیگونی ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس
 اکتای بر تخت بنشست و جلوه بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش
 تخت کمر بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند بر انومی خدمت در آمدند
 پس فرمانداد تا آن نوین را با اعزاز تمام در بارگاه او حاضر گردند چون بیاید
 و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را
 تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امثال نمایند آن نوین بسا
 برخاست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود همگان
 روی بر زمین نهادند و با اتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و کردن نهادیم فرمان
 پادشاه وقت اکتای حسیت که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه
 میباید کرد تا بر آنچه برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بیاید
 تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا کرد که فرمان خان است لازم باشد

که بکمان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا انحراف کرده است بگفت
 صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این
 سخن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میروند نزد جمده
 عقلای عالم و اهل تمیز و خرد برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث
 بزرگان است که از کمال عقل و فرماندهی همین تعاضد کند و هیچ آفریده
 دست اعتراض برنا صیبه این فرمان نتواند بناد اما می باید که اکتای فرمان
 دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه
 معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو
 زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدان آن نوین بت پرست گفت
 من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلمان بزرگت کرد که
 اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شمار اعیان و روشن هست
 که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و
 با اتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر
 زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان بگد ام زبان
 بتورسانید مغلی یا ترکی اگر مغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم
 شد که او چه میگوید و اگر او ترکی گفت چون او ترکی نمیدانستی چگونه
 فرمان رسانید جوانی که ازورا نچه صدق آید بازگویی تا بران رفته شود آن
 نوین بدگیش زشت زشت ملعون خاموش و خجل ماند چنانچه دم اران
 دوزخی برینا فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملک ترکستان با لغان روی
 بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین
 گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتمای سیاست نمیکم بجای خود
 باز کرد و بکوی تا چغتمای و اتباع او دست از ایذا و تعدی مسلمانان بردارد
 که ایشان برادران و یاران ماند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و

جانیان بعد ایشان سحر ماکشند خفف الله عنه العذاب بعضی از ثقات
 چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان
 شده بود و الله اعلم حدیث نامزد کردن لشکر بطرف
 عراق و ترکستان چون اکتای لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد
 جماعیون نوین را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر رفت
 بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان
 که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهر سنه ثلث و عشرين و
 ستمانه چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند
 که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذربایجان
 کیلان و ولایت رستم را که در اطراف بحر خزر است تا در بند روم و آذربایجان
 همه منب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان
 مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال
 بالیت چنانچه بعد ازین بحریر پیوند بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان
 بگذشت تا حوالی مدینه السلام بغداد را منب کردند و چند مرتبه از مستصر بابیه
 برقع طائفه مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام با چشمهای عجم و ترک و کرد و عرب
 نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر
 اسلام را بود و هیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دارالخلافه دست
 نیافتند و جماعیون که کش کفار مغل بود در حد و قلم و کاشان مقام ساخت
 و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدو اند تا ملک ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد
 است و برادر براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح
 بالشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سالی برسانند و آن دو مملکت
 پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل سلامت
 ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد و همیروز

عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زاوستان شد
 و ملک سیف الدین حسن قرغچ چند مرتبه چون دید که استیلائی کفار را جز بطریق
 خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شحکان قبول کرد
 و ملوک غور و خراسان همه شحکان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
 نامزد بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثه
 سیستان و نیمروز گرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی که در
 سیستان طنت و قوت گرفته بود و ذخائر و افریناده در شهر سنه خمس و عشرين
 و ستمه لشکر مغل بلاد نیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که بر کن شرقی و شمالی
 شارستان سیستان است در بنزدان دادند و مدت نوزده ماه پای آن قلعه
 مقام کردند بر چندی که کفار مغل جد و جهد مینمودند بیچو چه بران قلعه و شهر دست
 نمیبافتند تا بخوری و با بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بیانی
 رسید که صد مرد و دویست مرد بیک موضع که جمعی بودند بیکار حاشا عن
 الناظرین بر رحمت حق تعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که بشی اهل قلعه
 تدبیر کردند تا در شب بجیت دفع لشکر مغل کین سازند و در بعضی از تنوره های
 دروازه شمالی پنهان شوند و چون باد او شود از دروازه شرقی حصار مرد جنگ
 بیرون رود و بجای مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفه غازیان نهند
 از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
 طائفه برسد که در کین اند از دروازه شمالی کین بکشایند و از بس پشت لشکر کفار در
 آیند و غرابنت بکنند بر این قرار بقدر بفتند مرد لشکری تو لکی تمام سلاح از قلعه
 نمیشب بدان طرف که قرار بود کین جای برفتند و قرار گرفتند چون باد داد
 فرض گذاروند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
 و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکر گاه خود روی بسلمانان غازی نهادند
 و جنگ سخت آغاز شد چون برد و لشکر بر خم شمشیر و نیزه و تیر در هم آویختند بر آن

قرار شبانه بجهت کشاده کردن کمین طبل حصار فرو کوفتند یک مرتبه دو مرتبه هیچ
 یکی از مردان کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدانشد ملک تاج الدین
 نیا لشکین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست
 آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام بخت مبردا دید که جان بحق تسلیم کرده بودند
 و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را
 معلوم و مبرهن گردد که چون ششم خدای تعالی در آید چندین آغاز سیاست ظاهر گردد و نمود
 بالبدن غنیمه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه و بامی اهل ارک
 سیستان آن بود که دهانشان درد آغاز میکرد و خوانها جنبان میشد و سوم روز
 بر رحمت حق تعالی می پیوستند حال و بامی اهل قلعه برین منوال بود تا ناگاه عورتی
 را از اهل قلعه درد دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختر
 داشت خود دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ماما مشب دست و پامی
 ترا بدست خود منابندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین
 نیت دست و پامی دخترک را حنا بست و عورات را معهود است که چون حنا
 بردست و پامی کسی بنزد انگشت خود را بزبان زنند تا آب دهن انگشت
 ایشان تر میشود و خار از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پامی دخترک
 حنا بست دل بر اجل نهاد و بخت با داد و دندارهای القورت بیخ محکم کرده
 بود و درد دهان تمام زایل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان
 او را بصحت یافتند و چهارم روز تمام تن درست گشت مردم تعجب میبازند
 و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان بحکام
 دندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان ساختی عورت گفت که من هیچ
 دارویی نداشتم و نکردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسباب است
 آنرا از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد القورت حنا بست و نترس از کفست دست
 تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا بدان خود همگان اتفاق کردند که دفع آن

علت حنا است و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
 گشت و کار بجائی رسید که هر که این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افکند
 و صحت می یافت چنانکه یکمین جناب مبلغ دولیت و پنجاه دینار زر سرخ رسید
 و هر که حنا داشت مال خلیفه از بهای آن حاصل کرد و حق تعالی را الطائف بسیار
 است با بندگان اما اجل رایج تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتکین را
 بر چشم تیرمی آمد و یک چشم او برفت و بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پایش
 از جای بشد و از بالای قلعه بر فراغ افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعه از ک
 سیستان بدست کفار افتاد حدیث نامزد کردن لشکرهای
 مغل بطرف غزنین و لهاوردکتای چون تخت نشست حشما
 بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر برادر شهر سیستان نموده او در ورط
 یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدو رخ رفت بفرمان کتای
 طایر بهادر همتر و فرمانده الطائفه مغل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
 بخراسان آمدند اینان نوین و نکود نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
 بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرغ را از بنیان مستاصل
 کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چندا که میخواستند که ملک سیف الدین
 قرغ را بدست آورند میسر نمیشد تا در شهر سنه ست و شائین و ستانه ناگاه
 بر ملک سیف الدین حسن قرغ زود و او منهرم از کرمان و غزنین و بنیان
 بجانب بلاد طمان و زمین بلاد سند آمد و در آنوقت تخت هندوستان
 بسطان رضیه دختر سلطان شمس الدین آراسته بود پس متمر ملک حسن قرغ
 بحضرت دلی بوسست و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد مدتی
 بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
 و چون ملک سیف الدین بلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
 گماشتگان مغل بهاند تا در شهر سنه تسع و شائین و ستانه لشکرهای و حشما

جلالت
 بسیار
 صحیح

غور نامزد لوهور گشت و طایر بهادر که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نوینان
 که متصرفان بلاد غور و غزنین و کر میسر و طخارستان بودند همه بالشکرهای خود
 چون طلب آب سدر رسیدند کبیر خان ایاز که مقلع ملتان بود و ملک اختیار الدین
 قراقش مقلع لوهور بود و تحت سلطنت سلطان معزالدین مسیح بود درین
 چون خبر وصول لشکرهای مغل ملتان رسید کبیر خان برای ناموس خیر بر گرفت و
 لشکرها جمع کرد و مستعد جدا شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید غزیت کفای
 بر سمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
 سلاح بنود و خلق لوهور با هم یکدل و مستفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر شجاع بودند
 و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بوجه غایت
 اندیشی هر یک از مغل فائده شده و شمال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محظنت
 و خشک حصار با ملک قراقش موافقت نمینمود و مدد و مدافعت و مقاتلت
 نمیکردند و لشکر اسلام بواسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدین بجهام
 شاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهل لشکری
 بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
 مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار بنادند و بارها خراب کردند و
 بدان مقدار که ملک قراقش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون او را حال
 احتیافت و تفرقه خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر باره شهر
 در پهن داشتن تقییر بسیار میکردند ملک قراقش دانست که عاقبت کار
 او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
 و حشم خود بریم شیخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک جمله صف لشکر
 مغل را بر هم درید و لطف دلی روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن صله
 از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب
 دشوفا خود را از پشت اسب در افکندند و در خرابها و کورستانها مخفی شدند

و حرم ملک همدان غوغا بوضعی پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را
 از فرار ملک قراقرش و بیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی لشکست و منحل
 شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما
 دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را که وار بر میان بستند و دست بشمشیر
 بردند و تا آن لحظه که یکرت بر اعضای ایشان بود و حرکت داشت تیغ بیدریغ
 میزدند و منغل را بدو زخم میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت
 شهادت رسیدند یکی مبارز اقسقر کو تو ایل لوهور بود که در مبارزت و کارزار بر
 هزار ستم و ستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دیندار محمد امیر آخور که جهاد
 بسنت و غزای جوی در آن روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از فرادیس
 جهان در موافقت همه انبیاء و رسل نثار حشمتش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود و
 چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل
 بدو زخم رفت که در حد و حصر نیاید بقدری و چهل هزار مغل با هفتاد هزار اسب بلکه
 زیادت و سیحکس نبود از لشکر کنار که از خیمه تیغ و ناک نداشت و بیشتر
 از نوینان و بیاداران مغل بدو زخم رسانیدند و ظایر بهادر با اقسقر کو تو ایل هم
 نیزه شده بود و یکدیگر از خیمه نیزه کردند و در بهادر بدو زخم رفت و اقسقر شیر صفت
 به بهشت خزانه فریق فی الجنة و قرین فی السعید چون لشکر مغل شهر لوهور
 بگرفتند و خراب کردند و بازگشتند ملک قراقرش از حد و آب بیا به طرف لوهور
 بازگشت که در شب کریز لوهور مبلغ مال از زمین و غنای جامه در آن یکی در آب
 انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال بازگشت چون لوهور
 رسید آن اموال باز یافت که بدست مغل نیفتاده بود و بعد از رفتن که نار
 بن و آن کو که ان و کبر ان نیز بلو بهی آمده بودند و خرابی میکردند ملک قراقرش
 ایشان را دریافت و جمیع را بدو زخم فرستاد و بسا امت بحضرت دشمنی

حدیث فوت شدن انثای

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان
 بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهر رسد
 دولت آنجماعت روی بنقصان نهد و قوت کفار بعد از آن کم گردد در آن ایام
 کتاب این حرف مناج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بخت حفظ
 کلام الله بخیمت امام علی غزنوی میرفت که این روایت از او سماع افتاد بود و
 جماعت ثقات از امام جمال الدین بستمی روایت کرده اند که در شهر بخارا بر
 سر کرسی در شاهی تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را زودتر
 بلوهر برسان تا رسیده و انیمنی ظاهر شد چون بلوهر را فتح کردند در ماه جمادی الاولی
 سنه تسع و ثلثین و ستماه دوم روز از فتح بلوهر جماعت رواه از تجار خراسان و
 ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند مرتبه قبائل
 مغل تیغ در هم گرفتند و اکابر بلاعین ایشان اعم و اغلب بدو زخ رفتند و تفرقه
 بقبائل ایشان را دریافت و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان را پسر او تکین میگویند بخت
 التوتوخان چنین رفتند و چغتای و پسران او را آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر
 کشته شدند و مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نه سال بود چون او فوت شد
 یکسال و نیم همگیس از تخم آن نایبین بخت نشست و مسعود مغلان چنین بود که چون
 پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار شوند و این مدت را سه سال شمرد یک سال
 و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکتای ترکیسه خاتون بدست
 چهار سال بر ممالک مغل فرماندهی کرد و در این مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان
 عقل و غلبان شوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آنحرکات را نگاه کردند
 و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکیسه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند
 و پسر او را بخت نشاندند **الخامس چغتای بن چنگیز خان**
 چغتای پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سائل و قتال و بد کردار بود
 و هیچ کس از فرماندهان مغل از او سلبانان را دشمن تر نبود بخواسستی که هیچ آفریده

نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بیدی و در همه قبائل او امکان نبود می که هیچ
 کس کو سپند را بر سنت مسلمانی ذبح کردی همه مردار گردندی و گذاردن نماز مجال
 نبود می هیچ مسلمانی را و پیوسته جنای بران بودی که مسلمان را بقتل باید رسانید
 و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچیک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او
 متر از اکتای بود چون چنگیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود
 او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کمتر او اکتای را پادشاهی وصیت
 کرد و جای باش جنای هم در آن موضع اصل منغل بودی و از ولایات چنگیز خان
 که در تصرف او آمد او را نصیب معین گردانید و لشکر او با طرف ماوراء النهر
 و قرغانه و ترکستان بهر موضع بود چنانچه از آن برادرانش توشی برادر عمته پیش پدر
 غم کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکار گاه بکشد چون
 بسبع پدر رسانید چنگیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این چنگیز
 بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجالش در رسید حق تعالی ولی
 بزرگ از اولیای خود را بردست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت
 حکایت درویش و آنچنان بود که در ویشی عارفی صافی باطنی بود از حد و حراسا
 او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی شخصی بس بزرگوار و درویشی بس نامدار از سر
 جان برخاسته و در غم حق بگاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نناده کرد و بلاد
 طوف میکرد بموضع رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان بلاد چین از آن
 راه میشوند و میان دو کوه در بند با محکم نناده و گاه بهمانان داشته و اصحاب صد
 نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا از آن بلاد بترکستان آید آنجماعت شخصی
 حال کینند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع
 رسید جماعت گاه بهمانان شخصی دیدند از عادت خلق بیکانه و بصورت ظاهر
 چون دیوانه او را بگفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی هستم
 هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون

بدان سخن قرار نمود او را بنزد یک چغتمای آوردند مسعود بیک جمله الملک چغتمای
 بود شیخ محمود در این ساخت اما از خوف چغتمای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
 و بزرگی او باز گوید چغتمای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
 چغتمای گفت که با تو چه میباید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز
 رهم چغتمای گفت تا او را تیر باران کردند چون شیخ محمود بر رحمت حق تعالی پیوست
 بعد از چند روز دیگر چغتمای در شکار گاه بر شکاری تیر بازگشته می انداخت هم
 بر پشت آن ملعون آمد و بدو زخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام
 از شتر آن ملعون خلاص و مناص یافتند **التاسع من الکتاب**
 ثقات چنین روایت کرده اند که الکتابی را دو پسر بود یکی کتن دوم گیک اما کتن که بزرگ
 بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
 و فرماندهی نداشت تخت را بپدر خود گیک سپرد چون گیک پادشاهی
 بنشست جمله کردن کسان سفل او را خدمت کردند و لشکرها با طراف چین و ایران
 و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منگوته نوین را بر سر لشکرهای طخارستان
 و ختلان و غزنین با ردیکر لشکر کش کردند و او پیری بود کشید و بالا و یک چشم
 از جمله خواص چنگیز خان چون منگوته بر زمین ایران آمد بطلقان و قندز و لوایح
 مقام خود ساخت و در شهر سنه ثلث و اربعین و ستمانه غنیمت ممالک
 سند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و طمان آورد درین وقت تخت هندوستان
 بفریبها، سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و
 ملک سیف الدین حسن قرغ بلقان بود و در شهر و حصار اچه هندوستان خان مهمربارک
 خان فرمانده بود و والی از دست خود مسعودان در قلعه اچه نصب کرده بود چون
 خواجه صالح کو تو ال منگوته بالشکر سفل بکناره آب سند رسید ملک سیف الدین
 حسن قرغ حصار و شهر بلقان خالی گماشته و در کشتی نشست و بطرف دیار
 و سند و سیستان برفت و منگوته بیای حصار اچه در آمد و همار داد و جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی او خراب کرد و اهل حصار جدد و بدلیغ نمودند و در محافظت
 حصار جدد بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هر چند لشکر مغل و نوبیان
 و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سررخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار
 مغل که بطرفی رفته بود چون نزد یکت منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه
 قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میوزری من بیکت
 حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در
 پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد فضل حق
 تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار با هم آمیخته بودند و لوری
 و گلزار ژرف کرده زیادت یک نیزه بالا چون بهادر مغل پایی در اندرون رخنه
 نهاد بر عزم آنکه زمین است در آن گلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه لغو زدند و مشغول
 بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان در میان کردند
 این بهادر که دوش گرفتار شده است بازدهید تا لشکر از پای قلعه بر خیزد چون آن
 لعین بدوزخ رفته بود و آب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود
 اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی همیما گشت
 که مسلمانان آنچه از دست تعدی کفار در ضمان امان باندند و یکی از ان اسباب
 آن بود که چون لشکر منغل بیامی حصار آنچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت
 دارالملک دلی حرمها اله بوجه استمانت رفع کردند و سلطان علاءالدین
 بتحرص و جد و جهد الغنان اعظم لشکرهای هند و ستان جمع کرد و بر عزمیت
 دفع لشکر مغل بطرف بالانضت فرمود و کاتب این حروف مناج سراج
 در آن سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علانی بطرف آب سیاه
 متوجه طرف او گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پوسته
 حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد و بزرگ غزاة بنزدیکت
 آن بهادر سیه طاقت مقاومت داشتند از پانچوی آنچه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن طاعین بسط
 بیاند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک حدیث کرامت مسلمانان
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون لیکت در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام
 خود را که پسران خجتمی بودند هلاک کرد و نونیان و بهادران مغل جمله او را مفتاد
 شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را دران بلاد فتوح
 برآمد جماعت زباده چین و بت پرستان تنگت و طمغاج که ایشان را نونیان
 میگویند بر لیکت استیلا یافتند مدام انجماعت در ایذای مسلمانان میگوشتند
 و اسباب رنج داشت اهل اسلام می نیکختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بجلی قلع کنند
 و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند یکی از
 آن نونیان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت نزد لیکت آمد
 و گفت اگر میخواهی تا تحت پادشاهی و لشکر مغل برتو باقی ماند از دو کاری بکن
 یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه تو را بدو تناسل ایشان را قلع کن مدتی
 برین پنج لیکت را باز مینمود و بدین فساد اغوی میکرد و لاطائف حیل می نیکخت
 و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنگت دست
 نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان لیکت نافذ گردد تا جمله مسلمانان
 را خصمی کنند و مجبور گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از
 خروج و فساد ایشان بسامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج لیکت
 قرار گرفت و برین وجه بیازامید فرمانداد تا مثالی بکلیه اطراف ممالک مغل از قضی
 چین تا سنایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کند بر همه فرماندهان مغلان که
 با اطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و هشتال و حبیب
 دارند چون آن مثال در قلم آمد نزدیک لیکت آوردند و نشان کرد بشکر و که آنرا
 الطمغاج میگویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوبن مغل داد که هم تو این مثال را
 بکلیه ممالک تبلیغ کن و درین باب بدین معنی نامی چون آن ملعون خاک راز

بارگاه لیکت بیرون می آمد سکی بود که مدام بر درگاه و حوالی تخت و اطراف مویک خاص
 و مرکب اختصاص لیکت می بود و دماغ خاصکی بر طوق زین مرصع او ثبت بود سکی که
 بر هزار شیرخیز و پیرگزین بکله و جرات و تفضل ترجیح داشت این سکت در بارگاه
 لیکت بود چنانچه کرک در کوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بدکیش با فر و گرفت
 و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خایها بدندان از بیخ بر کند و بقوت آسمانی و
 بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 که در حق پسر ابولسب کرده بود اللهم سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كَلَابِكَ در حق این
 خلیس بد فعل طعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز
 متابعان سنت احمدی را بخشید تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری شفا
 بسلامت مانند چون لیکت و نوینان مغل و حاضران کفار چنین پیستی و بیستی
 مشاهده کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان
 برداشتند و آن طمعاچ را پاره کردند الحمد لله علی نصره الاسلام و وقع الاصلنام
 چون از مدت پادشاهی لیکت یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید
 و لیکت بر خوان اجل لقمه مرگ در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود

حدیث قوت شدن لیکت

تغایات چنین روایت کرده اند که لیکت را امام جماعت نوینان برایدای مسلمانان
 اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود در آن بلاد
 از علمای اهل اسلام با نواع علم طریقت موصوف و منوف عمل شریعت و
 فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بزبور علم و فضل محلی و باطنش بانوار
 سفوت و عمل مصطفی در دین اسلام مشارالیه کشته و در سنت محمد مصطفی
 تطب مدار عالییه شده و لقب او امام نوزال دین خوارزمی بود جماعت ترسیان
 و قسیان و طائفه نوینان بت پرست از لیکت التماس نمودند که آن امام
 مسلمانان حاضر کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

کردند و الا اورا بقل باید رسانید بحکم ابن التماس آن امام ربانی را حاضر آورد عصمت
 وَاللّٰهُ بِعَصْمِكَ مِنَ النَّاسِ در حوالی دین او بجز است وَلَنْ يَّجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيْلًا طوف میکرد چون در آن مجلس نشست از وی پرسیدند
 که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه و آله
 خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعمرك آراسته
 و برش بدواج الم نشرح پراسته موسی عاشق منقبت او اللّٰهُ اجْعَلْنِيْ مِنْ اُمَّةِ
 مُحَمَّدٍ عیسی چاوش کوبه او مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَّاتِيْ مِنْ بَعْدِ اُمَّةِ اَحْمَدٍ آنجماعت
 کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و شہوت نتوان تعلق کند و بدان
 التفات نماید چنانچه عیسی بود محمد رانه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه
 باشد آن امام ربانی گفت داود پیغمبر علیه السلام را نود و نه زن بوده است اِنَّ هٰذٰلِكَ
 اَخِيْ لَهُ سَبْعٌ وَّلَيْتُوْنَ نَجِيَّةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن
 در کاخ آورده است و یحزرا کینزک خدمت فرارش او کردند می آن جماعت کفار
 از راه تعذ و انکار و مکابره و اصرار نبوت داود و سلیمان علیهما السلام برآمدند
 و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شہت ان طاعینان
 فتور تمام داشت و از حلیه صدق عاری دست از معارضه برداشتند و نقش
 تعدی و ایذا بر صحائف معاملات نکاشتند از لیک التماس نمودند که امام را
 بکوی تاب و جهنت و طریق شریعت محمدی دور کعت نماز بگذار تا ما را و ترا
 حرکات نامناسب او در ادای آن عبادت ظاہر کرد یک فرمان داد که
 بر خیز و دور کعت نماز بگذار جماعت چنانچه سنت دین شماست آن امام ربانی
 یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بزدایت خود خواند و برخاست سنت اذان
 و اقامت بنماز جماعت وقتی با قامت رسانید و آیت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
 اَزْمِيَانِ دِل و جان خلیل دار بر خواند و تخریم نماز و لَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ در پیوست و در
 نماز شروع کرد و ارکان قیام و قراست و رکوع و سجود با تمام فرمود و سست نمود

آداب بجای آورد و چون سرسجده نهاد یکت چند تن از کفار را حاضر کرد تا در وقت
 سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقد کرده بودند زحمت بسیار
 دادند و سه او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا مگر نماز ایشان
 قطع کردند آن امام ربانی و عالم سبحانی آنجمله تعدی و ایذا را تحمل میکرد و ارکان
 و شرائط نماز را تمام بجای آورد و نماز را بسجده قطع نکرد چون سلام داد روی
 با آسمان آورد و شرائط ادعوا ربکم تضرعاً و خضیةً نگاهداشت و با جازت بر
 خواست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهر اعدا
 که از خود در آن سرشب دردی را بر یکت موکل فرمود که رک جانفش بکار و اجل
 قطع کرد چنانچه در همان شب بدو رخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص
 شدند چون سپران یکت آن هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام
 عذرها خواستند و رضا طلبی نمودند السابج با تو بن تو شتی بن چنگین
 خان پیش ازین بتقریر پیوسته است که تو شتی سپهر چنگیز خان بود چون او
 بقصد پدرازد دنیا نقل کرد از وی سپران بسیار ماندند همتر همه ایشان با تو بود او را
 بجای پدرا و چنگیز خان بنشانند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلغار و
 برغاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل
 قبیاق و قتلکی و میک و البری و ارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بحر کفرت
 و جمله او را منقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان
 در پناه او مرفه الحال روزگار میکردند و در شکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت
 قائم امام و مؤذن همه همیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر
 از فرمان او و اتباع او و لشکر او بیلا داد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در
 ظل حمایت او فراغ بسیار و امن پیشتر بود و هر ولایت که در ایران در ضبط
 سفل آمده بود او را از آن نصیب معین بود و کما شکیان او در آن مقدار که
 قسم او بود نصیب بودند و جمیع بزرگان و لشکر گشتان سفل او را منقاد بودند و

بنظر پدرش توشی میدیدند چون یک از دنیا نقل کرد و بدو زخ رفت جمله در پادشاهی
 با تو متفق شدند جز فرزند آن چغتای و این التماس بر با تو عرض کردند که تحت
 مغل قبول کند و او پادشاهی بنشیند تا جمله ممتثل فرمان او باشند با تو قبول
 نکرد منگو خان بن تولی بن چنگیز خان را بنشانند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد
 و بعضی ثقات چنین روایت کرده اند که با تو در سر و خفیة مسلمان شده
 بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیت و هشت
 سال کم و بیش آن مقدار ملک را ندو در گذشت این گان مؤمنان و خفف الله
 عنه العذاب این گان کافر او را برابر رسم مغل دفن کردند و آن طایفه را معهود است
 که چون از ایشان یکی در میگذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صدفه به نسبت
 رفعت آن همیا کنند و آن موضع را آراسته گردانند تخت و فرش و
 اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هر چه خاص او بوده باشد دفن می
 کنند و بعضی از زمان و پرستاران و کسی را که او دوستی از همه دارد با او در
 آن موضع دفن میکنند آنگاه پشت آن موضع را می پوشانند و بر زیر آن موضع
 استمان میکردانند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمیمانند و این معهود ایشان
 نزدیکت جمله اهل اسلام روشن است و بدینجا حکایتی بس عجیب شنیده
 شده است بحری پیوست تا خوانندگان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند و
 اعلم حکایت عجیب روایت از خواجه مقبول القول که او را میشد الدین
 حکیم بلخی گفتندی سماع نموده است در میان سنه ثمان و اربعین ستاره
 که از خراسان بهندوستان تجارت آمده بود و با کتاب این تاریخ منهای
 سراج در سفر ملتان همراه بودین خواجه رشید الدین حکیم همین تقریر کرد که یکی
 از عتمة آن مغل که خلیل و خدمت او مال و شمشیر او داشت در زمین قراقرم مغل
 بدو زخ رفت بجست و فرغانه از موضع بنیاد با تکلف مرتب گردانید
 و سلاح و مال وافر و فرشت اوانی بسیار که با او بودند نهادند و تخت آراسته

همیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
 از خدم او که ام کس را دفن کنند تا مولش او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
 در طقولیت اسیر آن کبر سفل شده بود در او اطل واقعه خراسان و چون بلوغ رسید
 و برنا و مرد شد و بر تبه زجولیت برآمد بجاست بطور زیرک و کاروان و با کفایت
 کشت چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
 خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط کرده
 بود و جمله خدم و تبع آن مغل در سخت فرمان او بودند که هیچ کس را بی اجازت آن
 جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نمودی در این وقت همه با اتفاق
 گفتند و هلاک آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر
 ازین جوان ندانستی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض ایشان آن بود تا
 او را هلاک کنند و انتقام فرماندگی او از او باز خواهند بر این معنی جمله اتفاق
 کردند و آن جوان مسلمان در میان این حادثه متحیر ماند و دل بر مرک نهاد چون
 دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت عیاش المستغنی دست
 تضرع در جبل امن یحیی المظطر اذ اذاعاه زو و غسل نموده و جامه پاکت
 پوشید و پای در آن مطوره نهاد چون آن موضع را پوشیدند آن بچاره در گوشه
 آن موضع روی بقبله نهاد و دو رکعت نماز بگذارد و بنا کرد که شهادت مشغول شد
 ناگاه گوشه ازان موضع بشکافت و دو شخص با جمابت که صد هزار شیر را از
 منظر ایشان زبیره آب کرد در آمدند یکی با حربه آتشین چنانچه شعل آتش از
 حربه بامی ایشان کرد بر کرد سخت مغل در آمد و یک شر را از آن شراره آتش بقدر
 سر سوزنی بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان دو شخص
 گفت که درین موضع مسلمانی نیاید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که تو گیتی
 به این میگردی من گفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند
 گفتند تو از کجایی گفتیم از ترمذ سر حربه خود در گوشه آتخانه بزود گوشه آن

خانه بزدن گوشه آنجا بشکافت بمقدار درمی مرا گفتند بیرون رومن پای بیرون
 نهادم خود را در زمین ترمز یافتیم از آنجا که قراقرم مغل است تا ترمز ششماه راه
 زیاده باشد تا بدین وقت آنجا در حدود ترمز بر سر اطالک و اسباب خود
 ساکن است و هر مری که بر سر جراحت آن شرار آتش میکند از بیچوبه منند مل
 نمیکرد و همچنان برقرار بقدر سوزنی میبود سبحان المقدر مالیشان

الثامن منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

تغات چنین روایت کرده اند که تولی پسر مهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان را
 خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بجزیر پیوسته است و او را
 چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم پلاکو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
 چون گیک بدوزخ رفت پسران چغتای ملک طلب کردند و ایشان اتباع
 و سوار بسیار بود و پادشاهی منکو خان رضاندادند و ابتدای آنحال
 چنان بود که چون گیک از دنیا نقل کرد جمله مهتر شکر مغل روی بیاتو نهادند
 که پادشاه ما باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان بیچاکس از تو بزرگتر
 نیست تخت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر با تو جواب داد که مرا و برادر مرا
 که برکا است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
 آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد صواب
 آن باشد که عم ما تولی پسر مهتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
 و از مملکت تمتع نکرده است مملکت به پسر او دهم و پسر مهتر او منکو خان
 پادشاهی بنشانیم چون او را من که با تو هستم بر تخت بنشانم بحقیقت
 فرماندهی من باشم جمله برین رای مقرر کردند چون منکو خان را پادشاهی
 می نشاندند بر کا مسلمان بود گفت دولت اهل کفر منقضی شده است
 و هر پادشاه کافر که تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر میخواهید
 که دولت منکو را دوام باشد و امتد او پذیرد کاین شهادت بگوید تا نام او در دفتر

اسلامیان ثبت شود آنگاه پادشاهی نشیند همچنان متفق شدند و منگو کلاه
 شهادت بخت آنگاه بر کا بازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشانند و تمامت
 فرماندهان مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع سپران چغتای که تفرّد آغاز کردند
 و عصیان ظاهر کردند و خواستند تا مخفی غوری کنند و ناگاه منافصه بر
 لشکر منگو خان زدند و او را بدست آوردند و هلاکت کشیدند آن فرستادند نیز
 منگو خان که چون بخت نشستی بار اعزمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
 آنیم و شرط تنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
 اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان بران مصمم شد که بشیخون بر
 منگو خان زدند و او را با تو را هلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط
 آرنه العبد یذبح و الله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانی از لشکر گاه
 با تو و منگو شتری کم کرده بود بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بجهت طرف
 میکشت ناگاه در میان لشکر گاه سپران چغتای افتاد چون حال آن لشکر
 او را معلوم شد هر که او را پرسید که از خیل و خدمت کیستی صورت و لغت شتر
 بانان و لشکر سپران چغتای چون یکی بود یکی از امرای ایشان خود را نسبت
 کرد تا شب درآمد شتر بان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر سپران چغتای
 بیرون افکند و بلشکر گاه با تو و منگو خان باز آمد و ازین حال ایستاد اعلام داد
 چون آن خبر بسمع منگو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانیدند
 و لشکر سپران چغتای را بجهت و دفع استقبال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
 منگو خان رسیدند منگو خان و لشکر با تو بران جماعت زدند و بقدر ده هزار
 مغل بزرگ نامدار لشکر گش را بدو زخ فرستادند و تیغ در نهادند و هر که از اتباع
 و لشکر چغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند و دل فاریغ کردند و پادشاهی بر
 منگو خان قرار گرفت و بخت چنین و ترکستان بالا بنشست و چندان کرد
 که از خیل چغتای بر روی زمین آثار نماند مگر یکیت دو پسر چغتای که بطرف چین

بزرگمیک التون خان طمعاج رفتند بعد از آن منگو خان لشکر بطرف قستان
ملاحظه فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدو و انید و لشکر گاه کرد و مقام سست
اهل قستان مضطرب و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه ها را خراب کردند و ملاحظه بر افتادند و ذکر ایشان چنین بود که تخریب و سست

حدیث بر افتادن ملاحظه

سبب فرستادن لشکر بلاد و قلاع ملاحظه قستان آن بود که از اول حال و
عهد حسن صیاح که قواعد مذنب ملاحظه نهاده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضای قلاع الموت را محصور کرده و حصار بسرا که دارالملک طبری
بزرگ بود و او را آنجماعت مولانا گنتمندی بمیان فی مالهای خلیفه از وی
خریده بود و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستنصر مصری دارد و او را از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده ام که
امام الزمان و مهدی او ان از شب این حمل خواهد بود با کلمات لا طائل که
عاقبت مثل آن دروهم و خاطر خود گذارند چون آن قلاع را بخیرید و حصار بسرا
عمارت کرد مال بحیاب در عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلالت باطنان ملاحظه
مدام ایشان را با بیم مقاتله و مکا وحت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده اند که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام درست
و آلات حرب مهیا بود تا بحدی که اهل بازار هر یک سلاح
در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوین میان و میان ملاحظه
الموت جنگی نبود تا دین عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلا می لشکر
مغل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم شهر
بود چند مرتبه از قزوین بجانب خطا سفر کرده بود و برنج مفارقت او طمان

تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکو خان مرتبه دیگر نزدیک او رفت و بطریق
 دست داد استمداد نمود و حال شهر ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
 گفت و چنان تقریر کرد که منکو خان با از راه صلوات مسلمانان و دین
 کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکو خان مستولی شد
 و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضی
 در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موجب بر زبان برینند
 قاضی شمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحظه قلعه چند را پناه
 ساخته اند و دین انجماعت بر خلاف دین ترسانی و خلاف دین مسلمانان و
 مغلی است بمال شمار غرور میدهند و مستنظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
 انجماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
 براندازند و از مسلمانان نشان نگذارند این معنی خاطر منکو خان را باعث و محرض
 آمد بر قلع قلاع ملحدستان و قحطان الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان
 که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قحطان و قلاع
 الموت نهادند و در مدت ده سال یازدهادت جمله شهرها و قلاع بکشت دند و قحطان
 ملاحظه را بر زیر تنگ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
 فرستادند و آیت **وَكَذَلِكَ نُولَىٰ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا** هر کردانند
 و این داعی را که منہاج سراج است مؤلف این تاریخ ستم مرتبه بدان دیار بوجه راست
 سفر افتاده است مرتبه اول از حصار توکلت در شهر سنه احدی و عشرين و
 ستائیم بعد از آن که خراسان از لشکر مغل خالی شده بود و بسبب نایافت جای
 و ما محتاج اندک که از وقایع کفار خلاص یافته بودند در ضیق معیشت مانع از
 قلعه توکلت با شارت ملک تاج الدین حسن سالار خرچوست با سفر افتد
 تارادگار و آنها یکشاندند و از سفر از طرف قاین و از آنجا بقلعه مرخیخت و جواریم
 و فرمانده بلاد قحطان در آنوقت محشم شهاب منصور ابی لغت بود او را

یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل اوفلسفی و
 حکمی در نظر نایده بود و غر بار بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که نزدیک
 او رسیده بودند چون امام افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
 شاهی و دیگر علمای خراسان که نزدیک او بودند جمله را اعزاز فرموده
 بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که در آن دوسه سال
 در خراسان یکزار و هفتصد تشریف و هفتصد سراسب تنگ بسته از خزانه قاهره
 او بعلماء و غر بار رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت
 آن محترم شهاب بامسلمانان بسیار شد جماعت ملاحظه آن قصصا بالموت
 فرستادند که نزدیک است تا محترم شهاب تمامت مال دعوت خانذرا
 مسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسائید تا او بطرف الموت رود و محترم
 شمس الدین حسن اختیار را بفرماندهی قستان فرستادند داعی دولت قاهره
 چون از نزدیک آن محترم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جاهها
 بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفرار و تولک باز آمد و بعد از چند کاد از
 تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشی در سال سنه اشنی
 و عشرین و ستانه افتاد بخانساغور و باشارت این ملک سعید مرتبه دوم
 بطرف قستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها بکشانید و از
 خانساغور بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه گاه سیستان و از آنجا بجمار که
 و از آنجا بطیس و از آنجا بقلعه مؤمن آباد و از آنجا بقاین محترم شمس الدین را
 آنجا دیده و او مرد لشکری پیشه بود و از آنجا بطرف خانساغور مراجعت
 افتاد چون شهور سنه ثلث و عشرین و ستانه در آمد این کاتب را که مایحتاج سراج
 است غزیت سفر بند و ستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر بند و ستان
 جازت ملک رکن الدین محمد خنساغور بطرف فراه رفته تا قدری ابر شمش خیز
 و چون بحوالی فراه رسیده ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی بملکت

سیستان نشسته بود و او را با ملاحظه بجهت قلعه شاهی که در حوالی شهر بنسبه
 است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحظه منزه شد و بطرف فراه آمد و خوف
 برومی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هر که توقع میکرد که بطرف
 قستان رود و میان او و فرمانده قستان محشم شمس الدین مصالحه و معاهده
 کند هیچیک از معارف در گاه او نمی یارست که آن سفر اختیار کند تا او را از رسیدن
 این داعی که منہاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیت و مستدعیان و
 معارف با استقبال فرستاد و داعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسیدند
 التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرده بطرف قستان دی و پسر
 ملک رکن الدین خونسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
 او را اسم تو سطا باشد بنارین التماس بطرف قستان رفته شد و لشکر ملاحظه در
 پای شهر بنسبه بود چون بجد و قستان و وصول افتاد بضرورت عطف کرده
 بطرف شهر بنسبه رفته و آن صلح میان تاج الدین نیالتکین و محشم
 شمس الدین پیوست چون مراجعت از آن سفر نزد ملک تاج الدین
 نیالتکین باز آمده گفت که مرتبه دیگر باید رفت و از ملاحظه جنک طلب
 کرد داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که غریمت سفر بنسب و ستان صمیم
 بود و بدین سفر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتکین را اثناع این داعی موافقت
 نیفتاد و فرمانداد تا داعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صف بهند و ستان
 شهر بنسب گرد تا ملک رکن الدین خنسار از غور مکتوبات ارسال کرد و داعی نیز
 قصیده حسب حال حلیس خویش اشاکر کرد و بفضل الله از آن قلعه خلاص یافت
 و از آن قصیده پنج بیت آورده شد منہاج السراج تا کی بلور اشکت مرا چرخ زمر
 بر کبرهای رومی دید لون بسدی آہم چو در کوه فزاری است بی عجب رای
 اب دیده کر تو کلاب مصعدی نی سریت سیه و نی بدی چرا مجوسم و اب
 صفندی سپهر غنیمتم من و این کونه کوه قاف طوطی جو بس خوش نبود تا بتر

منہاج راہ راست تو در ره کشادہ بر قلعه راہ راست نیاید زمندی قصیدہ مستط
 و نسخت آن تمام موجود نہ بدین قدر اختصار افتاد بسیر تاریخ باز آیم در بلاد بلخ رستان
 صد و پنج بارہ قلعه است ہفتاد قلعه در بلاد ہستمان و سی و پنج بارہ قلعه در
 کوسا عراق کہ آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل اسیران جماعت
 بسیار شد پادشاہ ملاحظہ علاء الدین محمود سپہر جلال الدین حسن نو مسلمین
 این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعہ بکجست و سپہر علاء الدین از ان
 قلعہ بیرون آمد و بلشکر گاہ مغل ہویت او را با اتباع نزدیکت منگو خان فرستادند
 و فرمان شد تا او را در میان راہکشتند حملہ قلاع ملحدستان خراب کردند و شہر را
 ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعہ کہ دیکوہ را کہ در میان خراسان و عراق است
 و تا بدین غایت کہ شہور سنہ ثمان و خمین و ستائہ باخر شد مدت دہ سال شد
 تا این قلعہ محصر است و بقدر صدیاد و لیست مردوران قلعہ پناہ گرفتہ اند تا بدین
 غایت ہنوز بدست نماندہ است دمر ہم اللہ و تقالی اللہ اعلم بالصواب

حَدِيثُ حَادِثِكُمْ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ رَأْفَتَاد

این داعی منہاج سراج کہ مؤلف این تاریخ است در سفر اول بقبستان محتشم
 شہاب الدین ملاقات شد و در نزد او زاہدی دیدم نہش بوری کہ از جملہ مقربان
 محمد خوارزمشاہی و مادر او ملکہ جهان بود و در عمد دولت خوارزمشاہ این زاہد
 چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شہاب الدین را
 در پای تخت سلطان لحفظ الغیبہ انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد
 و مہمات ایشان را با تمام میرسانید چون حادثہ چنگیز خان ظاہر شد و اہل
 حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاہد بدان واسطہ خود را بقبستان
 انداخت بنزدیک محتشم شہاب سبب حقوق ما لقدم قربت تام یافت
 و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شہاب از فرماندہی قستان معزول شد
 و بالموت رفت و محتشم شہاب را بدین زاہد ازین محتشم اعزاز نیاخت

چون با او سابقه داشت غیبت محترم شهاب در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضا
 حق محترم شهاب از این محترم شمس که ناسخ او بود انتقامی کشد و خود را بدولت
 شهادت رساند و غزالی بجا آورد روزی در بارگاه محترم شمس درآمد و عرض داشت
 کرد که مرا خلوتی میباید و مطالب کلی دارم در خلوت باز نمایم محترم شهاب بگناه خود
 خالی کرد زاهد گفت من ایمن نیستم از آنچه نباید که من در اشای عرض داشت مطالب
 با شمس نامحرمی در آید و عرض داشت من مختل ماند اگر محترم فرزند تا در بارگاه را
 از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محترم گفت روا باشد در بارگاه را
 از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه را از درون بست
 پیش محترم آمد و بنیست و سنت و عادت آن محترم چنان بود که خنجر بارکن
 آید ارمادام در دست ایشان بودی گاهی بر کنار خود نهادی و گاهی پیش خود و
 گاهی بدست می گرفت زاهد روی محترم کرد که بر من ظلم می رود در شهر و مملکت تو
 این خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
 دفع کنی خنجر بدست من بدو تا به بنیم که تیر هست یا بی محترم بغفلت آنکه زاهد مرد
 ضعیف است و از وی خلائی نیاید خنجر بدست زاهد داد زاهد بدست گرفت
 و در محترم کرد آید و چند زخم محکم بر زد چنانچه اندام محترم را چند جا پیش را
 مجروح کرد فضل زستان بود محترم دو جا زخمی زین روز بر هم پوشیده بود و
 زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فضل تا بستان هم
 بود هر این محترم گشته میشد محترم زخم خورد و برخاست با اشکالت زخم خورده زاهد
 گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحظه که در دلبز بارگاه بودند در بارگاه را بستند و
 درآمدند و زاهد را گشتند فریاد در شمع افتاد و ملاحظه قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان
 غریب را بکشند محترم تعجیل فرمود تا ندانند که بچاکس مسلمانان را اذیت کنند که از هر
 یک تن کشتن مسلمانان واجب نشود و در غوغایک امام بزرگوار عالم
 که او را نجم الدین سر باری رومی گفتندی بسبب آنچه او را با ملحدی عداوت بو

شهادت یافت باقی پیش مسلمانان را المی نرسید بعد از آن فرمان شد تا آن وقت
 که امام را کشته بود برادر کردند فائده این معنی آن بود که پادشاهان را مدام با احترام
 باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتماد نماند کرد
 بجز تاریخ باز آئیم منگو خان را چون سخت بنشانند یک برادر خود را در ممالک
 ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد از آنکه از گرفتن عراق بازگشته بود بر
 قبایل ترکستان نصیب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در ممالک
 طمناج بنشانند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضع رسید که
 اسب لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان ترکستان
 و ماوراء النهر فرستاد و بجهت حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
 کرده اند که نواب و کما شکان که در زمین ترکستان و ماوراء النهر بودند در مدت
 یک هفته هشتاد هزار اسب از سر قند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان
 خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تفریر کردند که پادشاه
 چین چندان لشکر آورد که در عدد و حد و حصر و شمار نیاید بجاقت منگو خان گشته
 شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا فوری بود منگو خان با تمام لشکر
 منغل در آن کوه از کرسنگی ممالک شدند و مدت ملک منگو خان ن سال بود

التاسع هلاک بن تولى بن چنگيز خان

هلاک برادر منگو خان است و پسر تولى بن چنگيز خان و این تولى پسر که هر هیکل خان
 بود و چون چنگيز خان از آب جیحون عبور کرد بطرف خراسان آمد تولى ابشا بود
 و هرات و مرو فرستاد و آن شهر را بیه تولى گرفت و خراب کرد ثقات
 چنین روایت کردند که تولى جوان خوب صورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
 ترکستان باز رفت در گذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
 است چون منگو خان پسر تولى سخت بنیشت هلاک را بسلا در ایران و عجم فرستاد
 و آن ممالک او را داد و لشکر با که بطرف عراق بود و آن طائفه که ترکستان

ستان و طالقان و قندز بودند و لشکر هاشمی که بطرف غور و خراسان و هرات
 و کر میسر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان
 آمد بجای مقام خود باد غلیس اختیار و ملوک اطراف عجم سجدت او پیوستند
 و لشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بودند مدام آنجماعت را با لشکر امیر المؤمنین
 مقاتله و پرخاش میبود و بسبب چوچه بر لشکر دارالخلافه دست نمی یافتند و پیوسته
 بر کفار شکست می افتاد و خصوصاً در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال به
 باسیت تا شمس صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی
 کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و جیانوین مدت پانزده سال
 بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفاهان در این مدت
 دروازه های شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبود می از غایت
 جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبود تا مردی را
 جماعت مردان از راه بردند که قاضی را بیاید کشت که منت نه محافظت شهر
 در پی اوست چون قاضی را شنید کردند شهر را بگرفتند تا در شهر سینه
 خمس و خمیس و سمانه امیر علم خلیفه بختی المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوانی
 ترکمان بود با لشکر دارالخلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و
 عراق بودند شکستند و مغل بسیار را در و زخ فرستاد چنانچه آنجماعت
 لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر دارالخلافه نبود مسرعان را
 نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان
 را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و عزیمت عراق مصمم گردانید و روان شد

حدیث عهد شد دارالخلافه

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدرالدین لولو گفتندی
 شحنة کفار مغل قبول کرده بود اما بکت ابو بکر فارسی هم شحنة داشت و مال
 قبولی کرده بود از هر دو لشکر میدو کفار بیامند و لشکر باسی کفار با هلاکو در عراق

شعبان



جمع شدند و روی بغداد نهادند و در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله
 بمویدالدین احمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود چون وزیر در مذہب شکیعہ
 غلو میباشست عیار اعتقاد او در باطن با خلیفہ مغشوش شده بود بسبب آنکه
 پسر خلیفہ امیر ابو بکر بواسطہ تعصب و حمایت اہل سنت و جماعت کہ از
 مرتبہ اعتدال گذرانیدہ بود و طایفہ از لشکریان را فرستادہ بود کہ رخ بغداد
 را غارت کردہ بودند و جمعی سادات ہاشمی را کہ در آن موضع متوطن بودند ما سورا
 گردانید و بنین و بنات ایشان را برہنہ بر کفل اسبان سوار کردہ از میان بازار
 گذرانیدہ بودند وزیر از این صورت متوحش و اززدہ خواطر شدہ بود و الحق جا
 آن داشت کہ اہل سنت و جماعت نیز از آن حرکت نا ملائم پسر خلیفہ را فقیرین
 کنند بدین لحاظ وزیر از سر جفا در پردہ خفا رسولی نزد ہلاکو خان فرستاد بغداد از
 اطہار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان فراموید کہ اگر ہلاکو خان بہ
 صوب این دیار عنان غنیمت سبک گرداند پیش از آنکہ بہ تسویہ صفوف
 احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چہ رسد مملکت بغداد را تسلیم کند
 و انیمعنی را بدلائل شواہد معقودہ است حکام داد ہلاکو بادی ثابت و ضمیر کے
 منشرح فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آمادہ سازند و سو نجاق
 یونانرا کہ امیر لشکر بود در مقدمہ روان کرد کہ از دجلہ بگذرد و جانب غربی بغداد را
 مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست کہ سہم یکیدت او بہدفع مقصود
 ہیوست در سده خلافت عرضہ داشت کہ امروز سجد اللہ مجموع سلاطین داغ
 اخلاص بر حسین صدق دارند اکنون ہر سال چندین تومان مال از خزانہ بعا کر
 منصورہ دادن از مقتضی رای زین و فکر دور بین بعید سینما ید اگر امیر المؤمنین
 رخصت فرماید لشکر را با طرف و جوانب فرستادہ ، باشغال مناسب
 موسوم گردانیدہ شود تا خزاندہ را توفیر باشد خلیفہ این تدبیر نا صواب را برای وزیر
 منوط و مر بوط ساخت و خود با شماع الحان خوشش و مشاہدہ علما ن جو راوش

اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بسیار بنای
 متنوع متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه
 لشکر مغول بجمالی بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد جبر بستند و از حبل
 بگشتند و تکریت قلعه بود در غایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جبر
 بسختند روز دیگر مغلان باز جبر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین
 ابو بکر سپهر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافة سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت
 سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غر و هاسنت کرده هر دو بموافقت یکدیگر
 چند مرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منہزم کردند و مرتبه نخستین کفار
 مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ
 فرستادند و این امیر علم دار الخلافة سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه
 و آنجماعت ترکمانان باشند در غایت جلالت و مبارزت و طیر امیر
 المؤمنین ایشان را بود در مدت سی سال از عهد رفتن جبراعون بعراق تا بدین عهد
 آن کارزار کرد که رستم در استان در ایام جاهلیت و علی مرتضی در عهد اسلام
 کردند چون یکمرتبه ملاکو خان منہزم گشته دوم مرتبه از جمله خراسان و عراق سوار
 و پیاده از کفار و مرتد و اسپر جمع کرد و با استدعای وزیر روی بغداد نهاد و
 ترسایان بغداد هم در سر با ملاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند
 لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال ختیال و وزیر ملوک و بنندگان خلیفه را
 که سلاطین بودند معلوم شده بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که نزد یکت ملاکو خان
 نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان
 وزیر و سلطان مجاهد الدین ایکت سرد و ائدار منازعتی و مخالفتی بود سرد و ائدار
 مخالفت وزیر را با سپهر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت
 و این معنی را بمعبارک امیر المؤمنین میرسانید وزیر را چون سعی سرد و ائدار معلوم شد
 بخدست خلیفه چنان نمود که سرد و ائدار بجوای تار از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را

بخلاف بنیاد امیر المؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود سخن سرسح
 کد امی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزد یک ملاکوخان
 نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی اینک سر دو امدار
 باشد والا وزیر این بابت نکند ملوک از ان جواب افشوده شدند تا چون ملاکوخان
 بده فرستکی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عزالدین پسر فتح
 الدین کرد که پهلوان دارا الخلفه بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
 مجاهد الدین ایک سر دو اتی مستتصری مشورت کردند که کار از دست بشود و
 خصم زبردست نزدیک آمد وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را با زبان
 نمود تا تیر دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایک گفت هر سخن که در این باب امکان
 داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جای گیر نیامد باقی شمار اسم اجازت خلوتی
 طلب کنم شما هر دو عرض داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
 عزالدین پسر فتح الدین کرد و هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
 خلیفه عرض داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر باید طلب
 کرد هر دو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و با جوئیون با سه شتاد هزار
 سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد جبری از ملک موصل
 حاصل کرد و نزدیک تکریت جبری بسبت غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون
 آمدند و جبر بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دروخ فرستادند و اندک
 مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار مغل باز جبر را عمارت کردند چنانچه
 تخریبیست و یکدیگر بطرف کوفه و دجله و کرخ بدو آیندند و خلق را شهید کردند و
 ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد و مجاهد الدین دو اتی با بسبت هزار سوار اند
 بغداد بر دجله برکشند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بحد طلب
 نمودند بالمشکر کفار مصاف کردند چون چشم اسلام آید بسیار بود پیش حمله کفار
 جلادست نمودند هر میت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدو رخ رفتند و ملک عزالدین

بسیار جهد نمود که هر نیت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین فتح باقی کفار را زیر
 تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آن شب به پنج لشکرگاه
 مسلمانان و در جوار آن موضع ششم نسبت که آنرا شهر شیر کوبین از آب فراوان
 شود و زمین آن شهر فعی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب
 وزیر جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب
 شد و صلاحشان تباہ گشت و عاجز شدند با مدادان لشکر کفار معاودت کردند و
 مصاف شد مسلمانان از غایت اضطراب و رحمت اسلامه منترم شدند ملوک
 شکسته از دجله عبیره کردند و بغداد لشکرگاه کردند بموضع که جامع قصر سنج نیست چون
 لشکر ملاعین بدانجا رسید سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت
 خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار اند گشت و عدد کفار دو
 هزار یا زیادتست صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزان و حر و ما را
 در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا حد بصره
 در آن جزایر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مقهور گرداند خلیفه با وزیر
 این معنی باز گفت وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین
 حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد
 امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین
 را این رای صواب افتاد پس خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر معتدی را
 بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار
 و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد
 و بلشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و
 شرط خدمت بجا آوردند چون بیارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل
 کام استقبال کرد و شرط خدمت با قامت رسانید و بیرون بجای خود بنشاند
 و برانوی حرمت در خدمت امیر ابو بکر نشست و گفت که من بجهت خدمت نمودن

آمده ام بنده کی خواهم کرد بر کاکه عم من است و بردست شیخ سیف الدین باخرزی
 ساخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم
 که بزرگترین مسلمانان کیست مرا حضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بردست
 امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین در میان آورد امیر ابو بکر بدین مفرخفا
 زهر آلود اعتماد کرد و از آنجا با عزاز تمام بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه مشاهده کرده
 بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با
 تعظیم هر چه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا هلاکو خان محل شرط استقبال و
 خدمت بجای آورد هر چند ملوک امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمان
 و قضای سبحانی در رسیده بود هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد بعبادت
 قصصا تا زیانه قهر در عقب هر کس خلافت میزد تا امیر المؤمنین با بجزار و دولیت
 سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارکنان دولت بیرون
 رفت چون بلشکر گاه هلاکو خان محل در رسید او را با آن موکب بموضع بد نشاند
 و جمل را از هم متفرق گردانیدند و امیر المؤمنین را بگرفتند و فرمان داد تا ببقایای
 معارف که در بغداد بودند فرمان مینوشت تا بیرون می آمد تا تمام را بدست
 آورد و همه را شهید گردانید و اینجادر کشته شدن امیر ابو بکر سیه خلیفه چند روایت است
 و الله اعلم بالصحیح یک روایت آنست که او را وسیله انشاه را و فتح الدین کرد را
 و مجاهد الدین ایک دواتی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که چون
 از نزدیک هلاکو خان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون رفت
 امیر ابو بکر بیرون رفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام رفت و بعضی
 میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلاکو خان کلمات درشت
 گفت و این کلمات آن بود که ما را کمان افتاد که چون ترا اصل بزرگست تو مرد
 تمام باشی و پادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نه پاد
 شاهی و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر نکنند هلاکو خان امر

کرده تا او را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرما
 داد تا بطرف آذربایجان برند و چندگاه همانجا با سید باشد تا در خلاص و اعزاز
 او بعد از فراغ بغداد فرمائی داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف
 آذربایجان بردند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاکو خان گفتند که خطا
 کردی اگر امیر ابو بکر سلامت با آذربایجان رسد جمله لشکرهای روم و شام و مغرب
 با او جمع شوند و هر اینه انتقام خود بجشد در عقب کسان خود فرستاد و او را باز
 آورد و شهید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم**
بالله کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان
 که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاکو خان خون این خلیفه را بر زمین بریزد او و
 لشکر کفار مغل در زلزله بر زمین فرو شوند او را نباید کشت و غرض آن مسلمانان
 این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدرالدین
 نولو و دیگر کفار با هلاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکرند
 و این طایفه که بدیکر بلاد اند خروج کنند و او را خلاص دهند چنانکه هلاکوئی زنده
 نگذارند هلاکو خان از آن ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد و اگر
 به تنگ گشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند
 قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بکشتن او را بر محافظت
 جانها ناپسندید و لگد برتن او زدند تا هلاک شد و امیر ابو بکر سپهرش را و امیر عظیم
 سیما شاه را شهید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت مکر سپهر کو چاکت امیر
 المؤمنین را و جمله خزائن بغداد که حصروعد آن اموال در حوصله تقریر قلم و در دایره
 تقریر بنی آدم بکنجه بر گرفت از نفود و جواهر و نظائر و مرصعیه جمله را بلشکریگاه
 خود برد و آنچه از نفود لائق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
 خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قیمت نزدیک بر کا
 مسلمان فرستاد و بعضی را نگاهداشت ثقات چنین روایت کردند که آنچه به

رسید قبول نکرد و فرستادگان هلاکو خان را بکشت و خصومت میان هلاکو خان
 و برکاتدین سبب قائم شد و آنچه نزدیک منکو خان فرستاد چون آن اموال در مها
 بشهر سمرقند رسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید
 که یکی از اجداد مرا روضه در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید
 این موکل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه پسر روضه قثم بن عباس آمد و
 شرائط زیارت بجا آورد و رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوند
 اگر این قثم بن عباس که بدن است در حضرت تو آبرویی دارد جان این بنده را
 بحضرت خود برمی و از دست این نامحرمان مرا خلاص کنی در اجابت کشاده
 شد و همدران سجد و جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخ
 مقدسی در فصل کوائن و خروج ترک از عبدالله عباس روایت میکند ان الله قال والله
 لنكونن الخلافة لو كذبى حتى يغلب عليهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقة قال
 بعض العلماء هم اترالك الاسلامية وقال قوم بل هم الصين يستولون على
 هذه الاقاليم معنى چنان باشد که عبدالله بن عباس می گویند یاد کرد که تلافیت فرزند
 مرا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ رومی که
 رویای ایشان چون سپرهای پهن باشد علماء هر کس در این تاویل گفته اند بعضی
 گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت
 ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه علماء
 عالم و علماء بنی آدم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و نیکت دار الخلافه بر
 دست کفار چین بود بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بردست آن
 جماعت شهادت یافت چون هلاکو خان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید
 کرد و بقی ماندهگان را بوزیر سپرد و شخته سفل داد او را تا خلق را جمع کند چون وزیر
 بغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن کرد ایند و بعضی از بندهگان
 خلیفه که بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدره هزار سوار جمع شدند و ناگاه از جمله عبیره

عبره کردند و بر بغداد زدند و زیر و شخته کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هر که از
 اتباع آن ملائین بدست آمد و ترسایان بغداد را جمله بگرفتند و بدوزخ فرستادند
 و آن قدر انتقام از آن ملائین که دست داد بجای آوردند تا مزه بغداد شد و بقیه مسلمانان
 که بازگشته بودند تعجیل از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت می کنند
 که بلاگو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو از کلبه بود
 وزیر گفت که از دار الخلافه هلاکو خان گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت
 نکردی خدمت مرا هم نشالی فرمان داد تا او را بقتل رسانند و الله اعلم

و بر
 سبیل محبت
 کشته چون
 بشکرگاه مغل
 رسید یوار

۱۲

احادیث حادثه دار الخلافه

چون هلاکو خان مغل دل از کار بغداد فارغ کرد عنایت طرف حلب و میا فارقین
 و امید کرد و این ولایت را دیار بکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک
 العادل شاه است او را ملکت الکامل لقب است و مردمی در غایت دیندار
 و تقوی تمام سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک
 میا فارقین و مار دین و امید بود و این سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت
 و چون لشکر جراحون و باجونیون که اران و آذربایجان و عراق را بگرفتند بجز
 آن ولایت تا خنده ملوک آن حدود جمله شنگان را طلب نمودند این پسر ملک
 شهاب الدین غازی ملک الکامل عنایت دریافت خدمت مشکو خان کرد و از
 وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک
 شهاب الدین غازی را خمر فرمود او استماع نمود و نخورد مشکو خان سبب امتناع
 از او پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نمیکنم
 مشکو خان را این سخن خوش آمد قبالی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را
 اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلمانی همه مواضع مفید می
 باشد بزرگیک کافر و مسلمان القصد چون هلاکو خان نامزد مملکت ایران شد
 مشکو خان فرمان داد تا مملکت الکامل با هلاکو خان بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسید

بلا کور از رحمت دادن بغداد عنایت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین
 غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بیاورد در بغداد
 بیاموری و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من آیتقدر نباشد که دو
 هزار آریسته هزار سوار و پنج و ششش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد بلا کو خان در
 طلب سوار بیشتر غلوم نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و باو نیز خود که مسلمان بود
 از معارف سمرقند در سر گفت که مرا چنان می نمایند که کامل عصیان در سر دارد و با ما
 موافق نیست او را میباید کشت وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را
 ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز نزدیک بلا کو خان رفت و اجازت
 شکار خواست اجازت یافت از آن موضع بیرون رفت با بیست و سوار خاص
 خود از لشکر کفار بتجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود برانند چنانکه هفت روز بولای
 خود رسید و جمله شکاران مغل را فرمان داد تا پنج منخ بردیو او را باز نزدیک منخ ملک بر پیشانی
 و چهار منخ بردست و پای او چون از غنیت او سه روز بگذشت بلا کو خان را از
 حال سخن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را درینا فتنه و بارگشتند
 چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی پسر ولایت خود رسید نزدیک
 پسر ملک شهاب الدین که آن فرستاده مدد طلبید تا بشکر خود و نعم کند و بنابر اتفاق آمد
 ملک الناصر موافقت بدو نمود و پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود و قمامت
 سوار و پیاده عنایت بغداد کرد در آنجا راه بود و واقعه بغداد و شهادت پسر المؤمنین
 خبر یافت بتجیل تمام بازگشت و حصار و شهر بار را محکم کرد و در صحرای شیمان و آلت
 خود را خبر داد تا جمله مواضع حصین پایه بستند و خود قلعه میا فارقین در آمد و مستعد
 غزو و جاد بنشست و این قلعه میا فارقین شهر است محصور بر شمال او کوهی است
 بس بارفت و بر بالای آن کوه ویر نیست که آرز امر قوه کوبیند و آن مرقومه موضع تبرک
 است و از بالای آن کوه آبی بزرگ می آید در شهر کبابی است که آب در آن میرود
 و جنبی آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل بلض و فیصل

دارد چون هلاکو خان از کار بغداد فارغ گرد سپهر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او
 فرستاد جماعه کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند
 و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند
 و بدو زخ رفتند و الله علم بالصواب حدیث کرامت مسلمانان میافارقین
 ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه سپهر هلاکو خان بر در قلعه
 میافارقین جنگ کرد و هر منجبتی که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند بازگشت
 و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجبتی نماند و بسیار زدند و در روز اول از قلعه
 آتش و نفاذ در سنگت تعبیه کردند و انداختند و آن منجبتی بسوخت درین مدت اند
 ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس سبک روایت
 هفت سوار و یک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جا همای سفید
 پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند و صد و دو سوار
 کافر را بدو زخ میفرستادند و هیچ تیرو تیغ و نیزه کفار آن سواران سپید پوش را
 مضرتی نمیرسانید تا بقدره هزار مغل از ان جماعت را بدو زخ فرستادند هلاکو
 بر سپهر خود ایلیچیان فرستاد که سن بغداد را بکمر از یک هفته بگرفتم تو قلعه خورادر
 این مدت دراز نمیتوانی گرفت سپهرش جوان فرستاد که تو بغداد را بغیر گرفتی
 و اینجام را تیغ می باید زده هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس
 نمیباید کرد چون این پیغام بر هلاکو رسید فرمان داد که سپهر را بگویند که از نظر سن
 ترادور میسباید بود و الا بر اینه ترا بکشم سو کند خورد و گفت که من این قلعه را سه روز
 بکیرم پس تمجیل تمام بطرف میافارقین آمد و جنگ پوست هر روز بقدرت ما تقدم
 چند مرد سپید پوش در دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دو سوار و سیصد
 کافر را بدو زخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز سپهر را
 کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدو زخ رفت هلاکو گفت
 این قلعه از ای لشکری است اکنون شمارا آزاد کردم اما ملک التماس دارم و آن

آن است که سواران سپیدپوش را بمن بنامید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون
پیغام باهل قلعه رسید با اتفاق سوکنه غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را نمیدانید
مانز ایشان منیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ملا گو گفت که اکنون من
از بهر تنگبری یکمزار اسب و یکمزار ستور و یکمزار کوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان
بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرنده اهل قلعه گفتند ما را بصدقه تو احتیاجی
نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا می باید اینجا فرست و الا جمله
بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنچه گذاشت
برخاست بطرف موضع رفت که مرغزار را صحرا می موش میگویند آب سیاه
و گل تره بعضی چنان تقریر کرده اند که او را بال شکر شام مصاف شد منزه مگشت
و با همه شکر نیت گشت و بدوزخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر
حلب از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر کران حجج شد
و تا بدین تاریخ ملا گو بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است
تا عاقبت کار بجای رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان باشد و یکی از
بندگان اطراف چنین روایت کردند که ملا گو بدو در جهان نمود و در شهر رمی سپر
ملا گو بجای او نصب شده است و الله اعلم حدیث دیگر که امت
مسلمانان میافارقین ثقات چنین روایت کرده اند که سپر ملک
بدرالدین لولو موصلی در میان لشکر سپر ملا گو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت
غازیان میافارقین مشاهده میکرد و در تعجب آنحال می ماند و از مدد آسمانی
شگفتش می آمد تا شبی جمال مبارک خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید
که بسز قلعه میافارقین استاده دست و دامن مبارک خود که در آن قلعه در کشیده
و میگوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه
خدای تعالی است و در حفظ نبوت من که محمد پس ملک بدرالدین لولو از هلیت این
خواب بیدار شد همه روز درین تهنک بود که این خواب عجب خوابیست حال تعبیر این

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت
 بر ظاهر و باطنش غالب شد روز سوم با خواص خود با سم شکار نشست و از لشکر گاه کفار
 جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و
 بلاد مرا در هلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردی میجو چه ترا در پیش خود
 نگذارم پس پدر الدین لولو نیز دیکت پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم جنگ نوانم کرده و حال من چنین بود و تمام خواب را باز نمود و
 بطرف دیگر برفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد و الله اعلم چون ذکر
 القراض و دولت کفار منغلث افتاد خواستم که ختم این کتاب برفتنه و بلای کفار نباشد و از
 اجتماع و خانان ایشان بکین بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است
 ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد ان شاء الله تعالی

العاشر بلکاخان بن توشی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکاخان بن توشی خان بن چنگیز خان در زمین
 چین و قیاق و ترکستان بود بوقتی که پدرش توشی خان خوارزم را بگرفت و لشکر
 بر زمین سفین و بلغار و مقلاب بود چون بلکاخان از مادر برادرش گفت من این
 پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کند تا ناف او بر مسلمانان برود و
 شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر
 مسلمانان برید و شیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تنذیب رسید از ائمه
 مسلمانان قومی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد
 بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علمای متقی آن شهر چون
 بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکر گاه توشی خان
 مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش توشی خان بر برداردن چنگیز خان
 از دنیا نقل کرد و برادرش باقو خان بجای پدر نشست بلکاخان را همچنان بزرگداشت
 سیکرد و او را فرمان و اتباع و اقطاع مقرر میب داشت و در سال سنه احدی مئشین و

ستانه جماعه رسولان بلکاخان از زمین قچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدین و
 الدین آمدند و تخمها آوردند چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت بیچوبه با خانمان مثل
 مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیکشت و بطریق حسن دفع میکرد آن رسل بلکاخان
 بحر و سیه کالیوار فرستاد و آنجماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیوار حاضر
 شدند و در عقب فواب کاتب این اوراق منہاج سراج نماز گذاردندی تا در عهد
 سلطان رضیه چون این کاتب که منہاج سراج است بعد از شش سال از محروسه
 کالیوار بخدمت جلال علی آمد بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکاخان را
 هم فرمادند تا از محروسه کالیوار بطرف تنوچ بردند و شهر بند کردند و بهمانجا رحمت حق
 پیوستند چون بلکاخان بزرگی سید از زمین قچاق بوجه زیارت اکابر و علمای
 اسلام که باقی مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و باز گشت و معتمدان ابدالار
 الخلافه فرستاد و چنان تقریر کردند جماعت ثقات که دو مرتبه یا زیادت تشریف دار
 الخافه پوشید هم در حیات برادر خود با تو خان و جمله لشکر او بقدر سی هزار مسلمان بود و در
 لشکر او جماعت صلوة قائم بود ثقات چنین گفتند که تمامت لشکر او را داب است
 که هر سواری امصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید بادای آن مشغول شوند و در تمام
 لشکر او هیچکس نغمه نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران در
 صحبت او باشند و او را کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثه او با علمای با
 و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت میباشد و در مسلمانان بغایت صلب و با جمعیت است

احکایت دین مسلمانان بلکاخان

در شهر سنبل و حمین و ستانه سیدی شرفی عزیزنی از شهر سمرقند تجارت بخدمت جلال
 علی آمد و از درگاه پادشاه نظام و سلطان بغت اقلیم تربیت و لواحت یافت و
 باغزار و در انعام حسروانه سلطانی مخصوص گشت و اکابر آنحضرت جلال که هر یک بر شهر
 مملکت اسلام کو کبی خشنده اند و چرخ دین استاره نور پاشنده هر یک در باب آن
 سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند و آن سید بزرگ اشرف الدین

پس رسید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خاقان نور الدین اعمی بخدمت او تعلق دارد
 ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانان بلکاخان **حدیث اول**
 چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و او را
 مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند تا گماهی یکی از
 کردن کشان مغل و کفار چین که دولت و مکت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
 بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزند
 ما را از دین ترسائی و متابعت عیسی بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی ص میفرمایند
 و لکن آن باب مفتوح کرد و جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند و بی کار با بقدر قوت بجای آن
 آن مغل فرمان داد تا آن جوان که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و
 مدارا مال و نعمت درآمدند که از دین اسلام برگردد و چنانکه بآن صدیق نو مسلمان بگفتند که از
 دین اسلام برگرد بر نخست و آن لباس باطراوت دین محمدی را از دل و جان جدا نکرد
 آن مغل فرمان داد و ورق بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت بهر سیاست که در
 تصرف قهر و استیلائی و آمد آن جوان اگر چه چو جاز غایت حمیت دین اسلام ترک نکرد
 و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان حق ثبات نمود
 و پوعده و وعید انجماعت که راه التفات نکرد آن ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند
 و بادولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین انکاری حاصل شد اشرف
 الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که گمان
 سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن محضر لشکر گاه بلکاخان فتمیم و حال خبرت دعه ترسایان
 سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن
 پادشاه بانیکو اعتماد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت استیلا یافت بعد از چند
 روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مسلمانان بزرگ مسلمانان نامزد کرد
 و فرمان داد تا جماعت ترسائی که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدو فرزند
 چون آنشال حاصل شد نگاه داشته آمد تا آنطایفه بدبخت در کلیسای صیغ شزایشان را بکجا

فروگفتند و همه را بدوزخ فرستاد آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام سیرکت آن پادشاه بود
 درین محمد حدیث دوم همین سید شرف الدین روایت کرده چون با توخان در کلبه
 از وی پرسید سرناف در غایت تعدی و تعصب با مسلمانان سرناف از ولایت قجاق و
 سفین غنیمت خدمت منکو خان کرد تا بذریعہ منکو خان بجای پدر با تو بنشیند چون سبلاد طغناج
 منکو خان بر سید اورا با اعزاز باز کردند چون نزد یک عم بلکا خان سید اعراض کرد و
 راه بگردانید و نزدیک عم خود نیامد بلکا خان کسان نزدیک سرناف فرستاد که سن ترا
 بجای پدر باشم چه ایگانه و ارمیکزری و نزدیک من نمی آئی چون فرستادگان نزدیک
 سرناف پیغام بلکا خان را تبلیغ کردند سرناف جواب داد که تو مسلمانی و من دین ترسانی دایم
 روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا
 خان سید تنها در خگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خگاه محکم گردانید و پاک
 ایستاده و بتوضیح هر چه کامل تر و ابتهال هر چه تمام تر میکسیت و میزارید و میگفت خداوند
 اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبانروز
 هم برین منوال بعد از ادای فرض میزارید و میباید و توضیح میکند تا چهارم روز که سرناف بدان
 منزل که رسید اورا اجل رسید حقیقتی در دشمنی را بروی موکل کرد و بدوزخ رفت بعضی چنان
 روایت کردند که منکو خان چون سرناف را آثار رفتند در جبین او مرئی کرد ستمد انرا مخفی فرستاد
 تا سرناف را زهر دادند بدوزخ رفت بلکا خان زن با تو را در جاله خود آورد و پانزدلپس و لپس
 بود از پشت ترشخان جمله بدوزخ رفتند و مملکت جمله در تصرف بلکا خان آمد و سیرکات
 مسلمانی مملکت قجاق و سفین و بلخا و صقلاب و ورش تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم
 در تصرف او آمد و در تاریخ سنه ثمان و خمیس و ستانه که تمام این تاریخ است
 جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدوزخ رفت در جمله شهرهای شرق و
 غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خواندند خطاب آن
 سلطان جمال الدین ابراهیم کردند و الله اعلم بالحقیه تمت الكتاب
 فی السنه الجاهلی الاولی الختم الفقیه میرزا داود

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعد
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
